گنجینهٔ دستنویسهای پهلوی
و پژوهشهای ایرانی
۲

دستنویس ر ۴۱۰

پرسشنیها

به کوشش
دکتر ماهیار نوابی   دکتر کیخسرو جاماسپ اسا
و با همکاری فنی
دکتر بهرام فره‌وشی   دکتر محمود طاووسی

از انتشارات
مؤسسهٔ آسیائی «دانشگاه پهلوی» شیراز

IR
PIR 2065
.P41 . 1225 ی
59

کتابخانه
۱۳۶۲

۱۶۹۴۱۰

ازاین کتاب ۱۰۰۰ نسخه ، یکصد نسخه روی کاغذ شفاف‌رنگین ونهصد نسخه روی کاغذسفید
در چاپخانه‌های‌مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران و شرکت چاپ اینا کوتهران،بچاپ رسید.
۲۵۳۵ شاهنشاهی

سرآغاز

اشارات دانشمندان و فیلسوفانی چون ابوریحان بیرونی و محمد زکریای رازی و شهاب الدین سهروردی به حکمت خسروانی و فلسفهٔ ایرانی، تذکر پولینیوس رومی دربارهٔ استفاده هرمیپوس یونانی از کتابهای زرتشتی، مطالبی که در کتابهای قابل استنادی چون مروج الذهب، مجمل التواریخ والقصص و نامه های پیمبران بنی اسرائیل و احادیث اسلامی آمده است، وجود مراکز مهم علمی در نصیبین و رها و تیسفون و جندی شاپور، ترجمه های بازماندهٔ عربی از زبان پهلوی، پیدایش دانشمندان و فیلسوفان و اندیشمندان بلندپایه ای در دوران طلائی اسلامی، یعنی دوران خلافت عباسیان، از این سرزمین، که شمار آنها از دانشمندان هر یک از کشورهای اسلامی دیگر و بلکه از همهٔ آنها روی هم بیشتر است.

وجود سنگ نبشته های پارسی باستان و پارسی میانه و پارتی، نامهٔ مینوی اوستا، آثار بازماندهٔ مانویان به زبانهای پارسیک و پهلوانیک و سغدی و ترکی و چینی و قبطی و کتابهای پهلوی (= پارسیک) چندی که تاکنون بجای مانده‌اند، همه دلالت بر وجود فرهنگ و تمدنی بزرگ و درخشان، از دیرباز، در سرزمین ایران بزرگ میکند که بر پایه های فلسفه ایرانی استوار بوده است.

علت هرچه باشد، سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی یا تغییر خط و یا همهٔ آنها باهم، قدر مسلم این است که بسیاری از آثار مدون دوران ساسانی و آغاز دوران اسلامی ایران از میان رفته است، و عده‌ای که از دستبرد زمانه رهائی یافته اند در موزه ها و کتابخانه های مهم اروپا و بیشتر در هندوستان و در کتابخانه‌های پارسیان نگاهداری میشود. اینها میتوانند روشنگر زوایای ناشناختهٔ تاریخ و فرهنگ کهن ما باشند، و از این رو نگاهداری و چاپ و انتشار آنها و تشویق دانشمندان به مقابله و تصحیح و ترجمهٔ این گنجینه‌ها که ما را به شناخت بیشتر زبان فارسی و غنای آن در بیان مفاهیم یاری میکند، بر ما واجب است.

و باز از این روست که هنگامی که دوست دانشمند و ارجمندم استاد دکتر ماهیار نوابی رئیس مؤسسهٔ آسیائی

دانشگاه پهلوی پیشنهاد کرد که برای بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی خجسته دودمان پهلوی شادی روان بنیان گذار آن پنجاه نسخه خطی پهلوی را از سوی مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی چاپ و منتشر کنیم. این پیشنهاد را از دل و جان پذیرفتیم.

این پنجاه جلد کتاب پهلوی و کتاب بارگاه رضا هدیه هائی است که در این آیین ملّی برگزاری جشن پنجاهمین شاهنشاهی پهلوی با فروتنی به پیشگاه شاهنشاه آریامهر ریاست عالیه دانشگاه پهلوی و علیاحضرت شهبانو فرح ریاست عالیه مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی تقدیم میشود.

فرهنگ مهر

رئیس دانشگاه پهلوی

دیباچه

مؤسسه آسیائی وابسته به دانشگاه پهلوی افتخار دارد که بزرگداشت پنجاهمین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی را، مجموعه‌ای در پنجاه جلد، از دستنویسهای پهلوی و اوستائی و پژوهشهای ایرانی چاپ کند و به دوستداران فرهنگ و ادب ایران تقدیم دارد.

در تابستان سال دو هزار و پانصد و سی و سه شاهنشاهی، در گروهی سخن از خدمات برجسته رضا شاه بزرگ بدین سرزمین و روز تاجگذاری وی (چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ هجری خورشیدی) میرفت، در آن هنگام اندیشه چاپ مجموعه‌ای از متن‌های پهلوی یادبود پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی را از خاطرم گذشت و سپس این اندیشه را با رئیس دانشمند دانشگاه پهلوی جناب آقای دکتر فرهنگ مهر، که از شیفتگان فرهنگ ایرانند و از یاری شناساندن این فرهنگ کهن هیچگاه دریغ نکرده و نمی‌کنند، درمیان گذاشتم تا اگر در این اندیشه با من همداستان باشند مراتب را

به شرف عرض شهبانوی فرهنگ پرور ایران، ریاست عالیهٔ مؤسسهٔ آسیائی برسانند
مگر اجازه فرمایند تا مؤسسهٔ آسیائی بدین کار شایسته دست یازد.

جناب آقای دکتر فرهنگ مهر، با پیشانی گشاده و آغوش باز از این اندیشه استقبال
کردند و مراتب را به شرف عرض شهبانوی ایران رساندند و دیری نگذشت که فرمان
علیاحضرت شهبانو بدین کار نیک شرف صدور یافت و به مؤسسهٔ آسیائی ابلاغ شد.

شورای استادان مؤسسهٔ آسیائی، با الهام از نام خاندانی، که جشن بزرگداشت
شاهنشاهی آن را، مردم ایران امسال برگزار میکنند، چاپ کردن کتاب یا
دستنویسهای پهلوی را در درجهٔ اول اهمیت قرار داد. کشوری که در آن بیش از هر کشور دیگر میتوان
به دستنویسهای پهلوی و اوستائی دست یافت، کشور هندوستان است. هر چند بدبختانه
هوای گرم و نمناک آنجا با کتاب سازگار نیست و کاغذ را زود شکننده و تباه میسازد و می پوساند.
در فهرستی که جمشید کاووس جی کاتراک به نام «گنجینه های شرقی» (ORIENTAL
TREASURES) گرد آورده و به سال یکهزار و نهصد و پنجاه و یک میلادی (دو هزار و پانصد شاهنشاهی)

به چاپ رسانده است، از بیش از یکهزار دستنویس ایرانی و هندی نام برده که اکنون برخی از آنها از میان رفته است، و این، نه تنها بواسطهٔ آب و هوای هندوستان بوده بلکه بی توجّهی و نادانی هم در نابودی آنها بهره‌ای بسزا داشته است. گردآورندهٔ فهرست یادشده به نگارندهٔ این سطور میگفت: «سی سال پس از چاپ آن فهرست گذارم بکتابخانه‌ای افتاد که خداوند آن صاحب چندین دستنویس پهلوی و اوستائی بود و من آنها را دیده و پژوهیده و نام آنها را در فهرستم آورده بودم، خداوند خانه بجهان دیگر شتافته بود و چون از کدبانو سراغ دستنویسها را گرفتم، وی آنها را از راه دینداری و برای آنکه مبادا برگ پاره‌های آنها زیر پا بیفتد و برای وی گناهی بزرگ بشمار آید به آب دریا سپرده بود.

با این همه، هم اکنون، چندین صد دستنویس پهلوی و اوستائی در هندوستان هست که تقریباً همه از روی دستنویسهای کهنه‌تر رونویس شده‌اند. بیشتر آنها روزگاری از آنِ کتابخانه‌های شخصی بوده و رفته رفته به کتابخانه‌های عمومی و مؤسّسات راه یافته‌اند تا بیشتر و بهتر از آنها نگاهداری شود و کمتر در معرض نابودی قرار گیرند. از این کتابخانه‌ها میتوان کتابخانهٔ مؤسّسهٔ شرقی کاما و کتابخانهٔ «نخست دستور، مهرجی رانا» را نام برد که صاحب مجموعه‌های گرانبهائی از دستنویسهای پهلوی و اوستائی اند

پاره ای از دستنویس ها نیز توسط شرق شناسان به کتابخانه های مهم اروپا رسیده اند
که مهمترین آنها مجموعهٔ «دستنویسهای اوستا و پهلوی» دوازده جلدی کپنهاک است که توسط
شرق شناسی بنام وسترگارد به اروپا برده شد و جانشین او کریستین سن CHRISTEN-
SEN آنها را چاپ کرد و بر آنها دیباچه نوشت. این کتابها اکنون بسیار کمیاب
و چند مجلد آن نایاب است.

برای انجام دادن فرمان، از دوست دانشمندم دستور کیخسرو جاماسب آسا، دستور
بزرگ شهر بمبئی و رئیس کتابخانهٔ «موسسه شرقی کاما» یاری خواستم تا از هیأت امنای کتابخانه های
«موسسه شرقی کاما» و نخست دستور مهرجی رانا» اجازهٔ عکسبرداری از دستنویسهای پهلوی ایشان را بگیرد
و اگر خود یا دوستانش دستنویسهای ارزنده دارند بر آنها بیفزاید، کار گزینش دستنویسها برای
عکسبرداری نیز به عهدهٔ وی واگذار شد تا آنچه را مهم و میسور می داند برگزینید. این کار به دشواری انجام
گرفت چه دستنویسها از طرف هیأت امنای کتابخانه ها و خاندان انگلساریا (که چند
دستنویس از این مجموعه متعلق به آنان است) تنها به او سپرده شد بعد، و وی، امانت داری را

رنج سفر بر خود هموار ساخت و با دو جامه دان پر از کتاب به ایران آمد، سه ماه تمام از بام تا شام،
در چاپخانه های دانشگاه پهلوی شیراز و دانشگاه تهران گذراند و در همه جا با دستنویسها همراه بود،
من و همدستان که از مؤسسه آسیائی نیز همه جا با وی همگام بودیم تا کار عکسبرداری و چند دستنویس
به پایان رسید، دستور کیخسرو مجبور بود به بمبئی بازگردد ما نیز برای تطبیق عکسها با دستنویسها و رفع کمبود آنها
در پی وی به هندوستان رفتیم تا این مهم انجام شد. نامه ای نیز به پرفسور آسموسن استاد دانشگاه کپنهاک
نوشتیم مگر اجازه تجدید چاپ دستنویسهای کتابخانه کپنهاک را از ناشر نخستین آنها - MUNKS-
GAARD بگیرد، اجازه گرفته شد و نامه ها به چاپ رسید.

مؤسسه آسیائی سپاس و درود فراوان خود را به پیشگاه شهبانوی فرهنگ پرور که
با فرمان خود این افتخار را نصیبش ساخته، تقدیم می دارد.

از جناب آقای دکتر فرهنگ مهر رئیس دانشگاه پهلوی که در راه پیشرفت کار از هیچ یاری
معنوی و مادی دریغ نکرد سپاسگزار است.

از دستور کیخسرو جاماسب آسا که با یاری وی چاپ این مجموعه پنجاه جلدی میسور میشود

سپاسگزار است .

از پروفسور آسموسن که اجازهٔ چاپ مجموعهٔ اوستا و پهلوی کپنهاک به پامردی او انجام یافت سپاسگزار است .

از دکتر بهرام فره‌وشی مدیر عامل ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران که چاپ کردن بیست و چند جلد از این مجموعه را در چاپخانهٔ دانشگاه تهران پذیرفت و چاپ آنها با مشاورهٔ فنی وی میسّر شد سپاسگزار است .

از دکتر محمود طاووسی که تطبیق و ویراستن و آراستن هر صفحه از تمام این مجموعه بدست وی و با مشورت وی انجام شد سپاسگزار است .

ماهیار نوّابی

استاد و رئیس مؤسسهٔ آسیائی

پیشگفتار

دستنویس R۴۱۰ یکی از ده دستنویسی است که دکتر سرجیوانجی ج مدی به کتابخانه موءسسهٔ شرقی ک. ر. کاما در بمبئی در سال ۱۹۳۳ اهداء کرده است.

اندازهٔ این دستنویس ۳۱×۲۰ سانتیمتر و شمارهٔ صفحه‌هایش ۱۷۱ است. بر هر صفحه‌ای از آن ۱۲ سطر نوشته‌شده است. کاغذ آن برنگ آبی و ساخت انگلستان است با نشان Moinier,s Fine 1853 وجلدآن تمام چرم است. صفحه‌های ۶۵ و ۱۰۵ آن سفید مانده و ۹۷ – ۹۸ و ۹۹ – ۱۰۰ ظاهرا "درهنگام صحافی جابجا شده است. یادداشتی که اهداء کننده بر برگ نخستین آن بامداد نوشته است حاکی است که این دستنویس را وی به بهای پنج روپیه از بورجرجی سهرابجی اش‌برنر (Burjorji Sohrabji Ashburner) دردهم ماه مارس ۱۹۰۳ خریده است. پس از آن جدولی است از مندرجات دستنویس (۱).

پایان‌نویسی به فارسی (صفحه ۶۲ سطر ۸) پس از آن پایان‌نویس دیگری به پهلوی (صفحه ۶۳ سطر ۳) در این مجموعه دیده میشود که نشان میدهد که این دستنویس راهیربد جمشید پشوتن هرمزدیار سنجانا دربلسر (Bulsar) از روی نسخه کهنه‌تری به خط رستم بهرام داراب سهراب مانک پشوتن سنجانا که تاریخ نوشتن آن روز اشتاد ماه فروردین ۱۱۲۵ یزدگردی (۱۷۵۶/۱۱/۱۴م.) بوده است نوشته و رونویس آن را در روز دیباذرماه آوان (قدیم) سال ۱۲۲۵ یزدگردی (۱۸۵۶/۵/۳۰ م.) به پایان رسانده است.

این دستنویس مجموعه‌ای است از متن‌های گوناگونی که با متنی که به نام "قطعات تهمورس" یا "پرسشنیها" معروف است، آغاز میشود و قطعاتی است به زبان پهلوی، پراکنده و جابجاشده، مشحون به آیاتی از اوستا و ترجمهٔ فارسی زیر هرسطر، همهٔ این متن "پرسشنیها" را ک. م. جاماسپ آسا و هـ. هومباخ در سال ۱۹۷۱ بچاپ رسانده‌اند (۲).

صفحه‌های ۱۲، ۲ – ۲۴، ۷ متن پهلوی منحصر بفردی را در بر دارد که از سی پرسش و پاسخ فراهم شده است و در سطرهای نخستین آن فراهم آورنده یادآور میشود که این متن را برای زرتشتیان دیندار سرزمین هندوستان نوشته است.

در صفحه‌های ۲۴، ۸ – ۲۷، ۱۱، متن ناقصی (با معنی فارسی زیر هر سطر) "اندرز اوشنرداناک" جای‌دارد. متن این اندرز را دابار بسال ۱۹۳۰ دربمبئی به چاپ رسانده

(۱) عکسبرداری از این صفحه ممکن نشد.

(۲) K. M. Jamasp-Asa & H. Humbach: Pursišnīhā, a zoroastrian Catechism, Wiesbaden 1971.

است . این‌متن‌برابر با صفحه‌های ۱ — ۲۲ دابار است پایان نویسی که بی هیچ فاصله‌ای پس از این‌متن‌میآید (صفحه ۲۷، ۱۲ — ۲۸) حاکی است که این متن از روی نسخه‌ای نوشته‌شده است که خود آن از روی دستنویس کهنه‌تری که تاریخ آن روز دی به مهر ... ماه ۹۲۶ (ظاهرا" یزدگردی) بوده رونویس شده بوده است .

پس از آن متن پهلوی ائوگمادئیچا Aogəmadaeča میآید (صفحه ۲۹— ۵۳، ۶) با معنی‌فارسی آن زیرهرسطر و جابجا آیاتی از اوستا (نک : پشگفتار دستنویس D3 همین مجموعه) .

و پس از آن درصفحه‌های ۵۳، ۷ — ۶۲، ۷ متن‌پهلوی "چیم کستیک بستن" است با معنی فارسی زیر هر سطر .

ت. د. انکلساریا نیز، در "دانا و مینو خرد" ی که وی بسال ۱۹۱۳ در بمبئی به چاپ رسانده است کوششی برای ترجمهٔ این متن از پازند به پهلوی کرده است . متن پازند — سانسکریت‌آن‌راهم‌ه. ف. ی. یونکر H. F.J. Junker بنام Der Wissbegierige Sohn در لیپزیک به سال ۱۹۵۹ چاپ و توادیا آن را تفسیر کرده است . توادیا شرح این متن را نیز در کتابش به نام "زبان و ادب فارسی میانهٔ زرتشتیان" آورده است (۱) .

وپس از آن از صفحه ۶۶ — ۱۰۴، ۲ واژه‌نامه‌ایست‌به فارسی و ناتمام‌به نام "لغات زندو پازند و اوستا" .

آخرین‌متن این‌دستنویس که صفحه‌های ۱۰۶ تا ۱۷۱ را پرساخته است باز واژه‌نامه پهلوی — پازند ناتمامی است به خط فارسی . واژه‌ها به روش الفبای فارسی مرتب شده است و تا حرف "شین" بیشتر ندارد . آغاز هر حرف با خط قرمز نوشته شده است .

شرح این‌دستنویس را ب. ت. انکلساریا در مجلهٔ مؤسسهٔ شرقی ک. ر. کا. شمارهٔ ۳۱ چاپ بمبئی سال ۱۹۳۷ صفحه‌های ۱۳۶ — ۱۴۲ آورده است .

ماهیار نوابی

(۱) J. C. Tavadia: Die Mittelpersische Sprache und literature der Zarathustrier, Leipzig 1956, 102

(۲) oural of the K. R. Cama Oriental Institute 31, Bombay.

[illegible]

[illegible]
که جهان دادار آفرین ب خر گیتی

[illegible]
که آن هستی گیتی دیوان مردمان

[illegible]
به د جادوان پریان د ساستاران آفرین

[illegible]
دیوان نیک بدان د خراب کردن د ناتوان کردن

[illegible]
توان یا لمبد ن

[illegible]
فراز گویم ال

[illegible]
سپیتمان زردشت که ایم د دیوان

[illegible]
دادار آفرین بر من تو از آن

[illegible]
ورنجیند که من گویم سپتمان زردشت

[illegible]
چون به ترم آن مرد تا ناتوان کردن بر از

[illegible]
که جهان دادار آفرین کم از

بود

نیکه منشن   نیک گوشن   نیک کنشن

نیک دینن   داز جوان   جوان

بو منشن   بدگوشن   بدکنشن   بودین   به کند   هست

هست   چون   اول   یک

یک

چون   پرسید

اول   که از   طرف یک   یک   آب

به   به   بروان   به   خراب کند   خواهید

ادوش   دخشیدن   مه توان   آذر   آسن   آفرین   به تره

آسن   مرد   به   نه   بیند   مرد   از   گذشتگان

بیند   مزد   ده   که   آرایش

روان   از   روش   کدام   داد   دیگر   لایق تر

که او خویش کردی یا روانی از دروید

اوش مراد روان به کدام کرفه بسیار خواهش

آراستن دیشیان از وناه به آن اورمزد

دسرداری امرد اوش سروش ایزد بر پادشاه تر

اوش مراد آن چونی رد از بون دروان اماسفندانی

که آتش زور درد به سرده آتش بر

مردم که همت یزشن بسیار به فراید

کردن و آن همد اوستا یزشن و ازبایشن

یزدان همه یک کونه اوستا گفتن آن ام

که یکبار آن اوستا به شمرد و یزشن

به خوب بون کردن اندر ام روز و ام زمان آن ام

یزشن بن اینجا کرد و سیوم کردنی مزد و

مشهور از بسیار شمارگران به جم دانا

به آن نزیب دادن و که شنیدن و آفرین پاسخ

ارزه را نه برد اوشان بد

نه خواهید نه خواهد دانند دنیا فانی

مرد خواسته کامه توانی آن از

را لایق از جان به تواند

افزون ادش است و خوش خواهد آن مرد به کار

یزشن نیایش به بر فراید گردن

چون ناتوانی امیدن افزاید چون اندر.

گیتی معنی به که بسیار ادانا چونان دانند

چون روان و دیهیم ادش

بگزارم مثال ادش گیتی آفرین

[illegible]
دهمان به بهر یزشن که سرو آخر به کنند

[illegible]
چیلن توت آن آفرین بر روید بیوان

[illegible]
نه هست سفتمان

[illegible]
زرتشت دهمان اشو

[illegible]
روان دهد آنچه سفتمان

[illegible]
زرتشت دهم مرد اشو ام روان کار یزشن

[illegible]
سر به کنند بیوان

[illegible]

[illegible]

[illegible]
جوان آن او اوان بر اوید

[illegible]
نشیند گرام آن آرایش گرام این مرد

[illegible]
گرام این تو آرایش ایرون آن اوان مرز

[illegible]

بر آن من رزش سخن

[illegible]

سروش صاحبی به آن

[illegible]

من روایی سخن به آن سروش خدای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به تو کاو افزونی

[illegible]

به روان که آن

[illegible]

روید او آن بر آفزیر روشنی

[illegible]

ارد دیدن سرود آتش او آن

[illegible]

که او من به کنند روان دوردکان

[illegible]

اوشان کرام آسانی دادار تر

[illegible]

اشوبخت و پاک دستوران اوران از بلند

[illegible]

ورزیدن نیک منش دهنده نیک و دیمن

[illegible]

استوان بر چابان اهم اشووهشت آسانی

[illegible]

دهد

[illegible]

راه ره

[illegible]

او رد از رد بر دستور دارید اودش را

[illegible]

آنجا خوار بر گیرند نیک

[illegible]

منش اودش ورزش نیک منش

[illegible]

اشو

[illegible]

ددان که او بر درود

[illegible]

اشوی اهیا او ددان انداز

[illegible]

ده دین گرفت گرام ده و برتر ر دستور

اهو

[illegible]

دارشتن برتر

[illegible]

سفتمان زرتشت

[illegible]

اخان منش و رد منش برتر گوی سفتمان

[illegible]

زرتشت کدار اخوان استمند

[illegible]

او کدار اخوان استمند بر

[illegible]

او پاکی را اوشان چیز این برتر گو

[illegible]

رد دستور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شمردن درنیدار

[illegible]

آموخت آموختار به آموزگار خواهشنی انزر دین

[illegible]

اخوان استمند پاکی آن به او دین

[illegible]
گناه برتر حکم نه داشتن که دارد

[illegible]
آسن برتر برتر

[illegible]
ورزدس برتر

[illegible]
توم کوچ حکم نه دارد

[illegible]
دین آسن بد دارد چه که بیزن نه دارد

[illegible]
ده دین که آسن بیدس هیچ کار

[illegible]
گرفه اگر که نه به دستور کنند مردم

[illegible]
از گناه به دارد اوش گرفه او روان رسید

[illegible]

[illegible]

[illegible]
بر نه کس کر کار گرفه نه به

[illegible]
حکم کنند اوش پاکی آسن روان توجش

[illegible]

شکرنو که گرفته وناه به نه آفرید نیست

نه اوشن نه

ساستاری او هم دارد که گواهی به

نه دانید که به حکم کنند کدام گرفت

اند و وه که بسیار رسید است

نه بیندا چون کار هم سود رایش ارزش

یزدان کردن دبیر مازدیسنی

که به دبیر هستان

اشو به اوستا و زند به و آتش اند

دادستانی را تو به روان آتش

که به دبیر

هستان نه اشو به ونیک اند دادستان را تو

گا
گر

پیام دادار اورمزد امشاسفندان

دهشن
به نیک ده دانا به بزشن چند از دبیر

بهیدینان ملک هندوستان

پرسش مردم که پشت یزشن وستایش

وبزشن وازبایشن یزدان که یک گونه اوستا

گفت آنه ام که یکبار آنه اوستا به

شمرد وبزشن به خوب به کرد اندریم روز ایم

زمان آنه ام یزشن بین با کند و دیگر کردن

مزد وافزکاری از بسیار شمردن به چه چونی

ویزدان به آنه زفریب که شنیدن وآفرین

پاسخ روزه گران خان لبنذ بود اوزن

بد نه خواهید نه چه نشان ایزدان خوش

دنیک بود آخر خواهد چون اندر رخوش استمند

مرد خواسته کامه توانی آن از خواسته

را بر لایق از به توانی

افزودن روش ایزدان خوش خواهد آن مرد به

بار یزش به گرفتند یا به فرایید کردن

چنین توانی ایزدان افزایید چون اندر گیتی

سوی به تار کر بسیار کنند چون روان

او مرد افزایان از گرفه زور به آن مثاله

اوش گیتی آفرین دیهان به بار یزش که

سر به کنند چنین زور آفرین بر اوید

چون اشتر قیمت مهست

سقفان زردشت نیک اشتو

رد که آنچه سقفان

زردشت نیک رد اشتو همه سرداری ویزرش به

سر به کنند

نیک آفرین اشتر

کالبد قیمت

چون آن او ادل بر رود که

نیکان وان آفرین به اشتر کالبد قیمت که

آنه بزرگ قیمت پرسش کنا مینو زبان دنیا

نخست چه خواز کرنید اورمزد به خوار داشت

کدام آید به به خراب کردن و مردم و گوسفند

اورمزد امکابل خرداد و امرداد داد به به

همیستاران آز دیوان داد چا پرسش

ادرش دیگر چه داد پاسخ کنا مینو زمستان

دیوان داد داد اورمزد به مکابل

زمستان کیه واستران که خانه بوربود کیش

دا آتش اورمزد داد پرسش کن مینو

ادرش سیوم بار چه داد پاسخ کنا مینو

ورغ دیر بید دیمن اگر

زیین داد پرسش که دروغ به

زد دخیلن گرفه چند پاسخ

کنا او بید یشت مه سرود گاسانی

که درزیرار دیگر دجارنه کرفتن فراز نجاند

او آن برتر جهان پرسش اوش چهارم

چه داد پاسخ مور دانه کش اورمزد که

به افکند که خورش از به سن

گزرد پرسش که زد چنین کرفه

چند پاسخ که کور یا روشن بر

کنند چنین آن انذ کرفه چند

اندر پزشنی ؟ بر گفت هستی که به آن

وسترش مند زنند چون که

اندر فانی دنیا مردان اشو فرایه هوت

فرایه هوخت فرایه هوورشت کور که چشم بکند

است اش چشم پنا باز داد هستی

به چشم روشنایها چنین کام او

کرفه

گوید • روشن صد دهزار پاکی ستایشن

پیمود یزشن کردار خورش پرسش مور چند

سال زیوید پاسخ هزار سه صد سه سال اوش

بسیا برگ بر روید به بیرون آیید اکرش

مور نه خورید باز از سوراخ روید چنین

جان زیوند که از تو کنید پرسش پنج

چه داد پاسخ اورمزد

آن باز نیاز که بیل باز

دوید پرسش که به زنید چنین گزند

چند چون پاسخ چون که مرد اشو

که هر دو پایدار درید هومنید او

ع پایه باز داد هستی به او جان

بایه چیان مراد به رفت باشت

او مزد رسید پرسش ششم

چه داد پاسخ کرگ چهار زنگ

خواند پرسش گرفه چند بید که به

زنید پاسخ چگونه که شش کرگ گزر

به زنید هست اوش یشت آب برد

دهش پرسش هفتم چه داد پاسخ

ازنغ ملبیز اورمزد سلاح دیوان فراز کرنید

ابر او برند اوش پس آسن باز

نیازکند که پس باز توان یستن

پرسش که او زنید چون گرفه چند

پاسخ سه سال یشت سه سرود گاسان که

مراد بر گوید همه هستہ روشن

یشت مه سرود کاساله پرسش اوش اشتم

چه دار پاسخ خوانند

اوررزد نگار به طرف تا نهر

به سر داشتن نه قوان به زیستن پرسش

که ده زنید چنین گرفه چند پاسخ

که قیمت زنید که شمار شمرد سه سال

یشت سه سرود کاساله پرسش او نم

چه دار پاسخ مکس سیاه از کن

مینو از گومزرز که کنند پرسش

هزار اسپید که به زنند چنین گرفه چند پاسخ

ده شب او بید یشت سه سرود کاساله گوسفند

نیک داری خرداد و امرداد چه او سرود گوسفند

نیک دارد اخرداد امرداد چه او از اورمزد زبان

نیکی آن برتر دنیا چراغ که مرد

به تن موی آن سه گرگ بر ایستادی به

جان آن بیا جان گوش به همه روز و همه شب

او زنی این سه پرسش دهم چه

دار پاسخ گرگ دو زنگ دیوان ایدر

تناویکان ناترسان پرسش که

به زند چنین گرفه چند پاسخ تا

او همه همه رفتن پشت سه سرود گاسان

پرسش که دو زبان به زند چنین

گرفه چند پاسخ چند الدین پرسش

که زیج تو به زنید او گرفت چیز

پاسخ پیشت ام سخن

اوش تنافور دیگر او بینید نه

من که اهور امزدم بر گوید

پس پیدا که همه آشموغ است پرسش که

گوسپند رز به زند او گرفت چند پاسخ

پیشت او بر گوید وناه گزارد اوش

گرفت اوش رسید پرسش که

گوسپند رز نان دهد او سیر به کنند چون

وناه چند پرسش اورمزد روان پانا ی او

آن برتر دنیا باز دارد به درانا ا

پهنا ایدون زمین که باقی چیز دهد

ایدون بپرسید پرسش که چند از جددینان

دهید واه چند پاسخ

پرسش که جددینان را رامش

ویپتای از غلامباره وناه چه پاسخ که بوزره‌ی وادی

پرسش که به

زند وسه سال زد یشت به سرود کاسان

اشتو پرسش که زوزه به زند وناه

چند پاسخ به زند آن مکان دمحله وشهر و ملک

آن کیشور درازی که کیشور کشند

نه زاید لمبند که زاید نالایق مزد

هست • که از کار گرفته کردس دنیا برتر

بهید زیورکند رو به آتش بره را دادس آتش کندکی

دوزخ پرسش که دوزخ ـ زند

آبی که او اندر کوشیدار که هزار

به یکبار اندر آب بیلند مرد داد باسخ

دو آتش اندر مزد به آتش

دنیا چیزی که اندر دنیا ـ فانی صد

زور به یکبارکی هوم به برند بستی هوم مند

جیوام مند پاسخ به یک رد به

که هرکس دنیا فانی آتش مزد بر

او آتش زدار امشو به اینجا جد

کنش بوند که جد داد ببرید بود دیسر

ب ابرود د شاگرد ب داناد بزرگ

خبر کنش کہ خبر دینا بوند

کرد چند کہ بهر چون وشوی زال

زنید مرا ازنم کہ آن زنید

گفتار ابزار انوشه چون کہ

اندر دنیا فاسی آنی صد مرد آن ستیدار

حجت وزیدار دهش کنند یزشن

بپرسید ستاگرد از دانامرد دانا کہ یکی تا

یکی ابزار ار ابزی را سخن ب فرهنگ

پ گر نیز اوتا کہ گفت دانامرد ب

مردمان خرد دو ایت ب کردار ار

کار که پشیمانی نه بینید گرفت ویک به گردنش ار

کار ایکی گوشتش چیز ایک به

مردانی فراخ تر چیز دانش دوداری

ویک چیز ریخ از از ار زنج بر تر

نهان کردن نه شاید درویش ویک چیز اوش

بودن نه شاید گردن خویش ویک با

نه چیز آبیخت بهشت

ویک از ار تیزان تیز تر کاسه و

یک چیز از ار تاریکی تاریکتر به آگاهیح

ویک بند از ار بند تر درویش ویک

آسانیا از ار آسانیا آسانیتوم خرسندی

ویک راه از بهشت رفتن نیست

و کردن نیک و یک دو به مردمان

ابین ده دادن داشتن دو اند که

خویش تن تازه نه کنند و یک که درست بازم

سخن او آسان نه گوید و دیگر که از بتران

چیز نه خواهد دو اند که همیشه زهر به دل

انگند است و یک درویش که هر چیز

به نیاز باید خواستن و دیگر پادشاه

دیگر دو چیز گرامی تر دارشن یک درویش

راست و دیگر پادشاه دیهان از این

دو چیز بسیار سزید اندیشیدن یک از داه

و دیگر از بتران از این دو چیز شرم بودن

نه باید یک از بمارن و دیگر از خویشاوند

درویش دور اند که ارزد هنگام بر آسانی

دیگ دانا که دانای و دانای را

چیز به چیز نیز چیز نه دارد و روزه نه

باید دیگ نه آگاه که به آگاهی را

چیز به چیز نیز چیز نه دارد و روز نه

باید دو اند که پیشه و دیگر یک

کوشش مرد دیگ که از چیزی بی سود رامش

دو اند که دوستی بسیار که آهن ستزید مرد

یک امیدوار مرد که خویش تن بزرگ باید

خویش منید و دارید دیگ آلوده ستره مرد

که به بار چیز آلوده شوید

زرتشت سقتی : به تو گویا

بود دبیر ورزان خویش تو گواه بوند

فلان‌سن پسر اند به تو گواه بوند

من که موبدان موبد نیاز آذرباد مهرسفندان

ام یا ویرود به شاگرد به

موبد گفت به تو گواه بوم بنام

تمت تمام شد به درود شادی و رامش

خویش نوشتم فراز کردم روز دیبدین

و ماه نردار سال بر نهصدو سی و شش

من دبیر بنده

[illegible]

بنام دادار دستگیر مینو

اوگمدیچا با معنی نویسم

[illegible]

[illegible]

برسم و پذیرم و راضی هستم به رسم

[illegible]

از در گیتی و پذیرم رنج و خوشی هستم بر ارکه

[illegible]

[illegible]

آسن ترا که ورزید آن خویش روان

[illegible]

وناه مینو

[illegible]

دامان و پر مرگ که کالبد

[illegible]

اوس نوشه روان اون انوشه روان را بهشت

[illegible]

بر باد درستا چه آن اندرو نیک

[illegible]
زمان آسن رامشن آسانی به دیگر باز رساد

[illegible]
که آزار اوی انوشه روان او دوبارد باد

[illegible]
همه اند هوش بام سپوم بام چهارم سروش

[illegible]
اشو روزآور روشن راست

[illegible]
آشتاد ایزد فیروزگر مهر فراگیود

[illegible]
فروهر استوانه بر ایشوان که خویشکاری

[illegible]
سکابل روانی او نوسه روانی آمیر

[illegible]
نوشه آسانی که فراخیا زود

[illegible]
بر پیشود پل به گزند

[illegible]
جانکوه باد به روان انوشه روان بهمن

[illegible]
استاسفند بوند لبند مکان اورمزد و

[illegible]
استاسفندان برو

[illegible]

ز

وایدون به رامش به گناد چه من ندر گیتی

هر تن که به رامش تر بود است چه من

او آزادیم تر د فراخیم تر رسید است

فروهر شنوائی او روان انوشه روان انوشین

بخورد دهند از آن اسپیوزدم گاه کرد

است خورش آسن برد

روغن شیرین

چون یا زرین را

چون یا سیمین بر د بزن

یا هرگونه گونه بعد امشاسفند

با اسم زرین بپیچید خشته زرین او روان

انوشه روان داد و بازتمین دیوان به روان

انوشه روان هیچ گرزند و زیان استوان

باد کردن پس از به دیرزیشنی

دیوان دیو بر دانای را جا

ایدون فراز ترسند چونکه میش

وگرگ گرگان رز فرز

ترسید چه من میش گرگان خویست گیه

از بوی گرگ فراز ترسند و ایشان دروج رز بوی

رز انوشه روان فراز ترسند به اه آتش

ناد و اه آتش نامیه آن کار به باید کردن

چون آتش بهشت بهر کردن و آتش زمان رسید

دستاد را رز آتش بهشت

بهره ۰ دگرونتاری پاد دهش بار چه

جان چند که اورمزد زرتشت گفت

چند تن کتاب نامی روان نیک پاداش

که بگفا تن نیک نامی و آنجا آسن روان نیک پاداش رندر

و شکن‌مندی به اشو دارش بهیه دید

خورش و استوار اورمزد شتاینیدار

بود و اهریمن شکستار و بر که با

او کستی کار بود از رو به آزادی بود

که سود با رامش بود

به آسانی بود ایزدان امرا

تو مرگ‌مند امرا منشن

ریک منشنی ایزدان مرو را تن مرگ‌مند

بر مرگ دنیا

که بر

نه مرا تن مرگ مند گذشت دو آتش

کنا بر سهم دبیم دوزخ تاریک

بیرونه که دست فرزند شاید گرفتن نه به

فریفتاری فرزند گرد گناه مینو زندر بنز

تاریک

دنیا و تو به دوزخ جادار پیمدر

دروزار زردشت گفت که من داد آشتا

زردشت ستر ماه و خورشید و آتش سرخ

سپنداری و سگ و پرنده و گوسفند بنج آهینه به
روشن

از تمام مس داد امرد اشو که راز مرد

به پذیرفت راست پاک ستایش امدر

[illegible]
ده دمن — به چه من — بهر

[illegible]
دیوان — دارد که

[illegible]
از — به — اگه

[illegible]
اندیشند — از — زبان — کردار — و دیران — تن

[illegible]
به همیشه — دیاوان — ارزد — به — راه

[illegible]
و — دارند — بر — آرزوی — ورزند

[illegible]
د — خواست — بیاموزند

[illegible]
را — ایستاده — ترشنی — بهشت

[illegible]
است — به — بر — پشیمان — بونو

[illegible]
به — روزگار — چه — اگر — گری — که

[illegible]
به — ترا — کیشور — زمین — تن — به — باید — اردشیر

[illegible]
بهر — کس — اندیشیدن — باید — که — نه — اگر — آنخ — تن

من مردم که ایران آگاه کند به آتش خویش

خرد که ترک‌منند داد است

ترک‌منند او بود است از بر کس

به رسید اشکواد نهان رفتار فریفتار

پیش

چون که به آتش

راه تو خواهند اردم کشند

که دو پیمان راه راه تو

خواهند که ده شب راه و پانزده

شب راه توش خواهند اشید که زند

رسند او دوستان وهی ستور

ام پدران و برادران چون که

به آن راه تو نه خواهند و مردم که

فریب دادن چاره نیست یک فراز

خواهد همه همه

رفت جوان پسوزنک مرگ هرز

تر خواهند تن جوان روان جوان

آخر جوان یا گاه مرگ

جوان از پوشیمرز تن

خواهش از تن

خواهش از تن که تن نه باد جوان از

جوان فرزند از جوان باد دروند روان که روان

از دنیا مرگ که گوسفند نه اوسهاد

که امیدگن گاه اند به آنکه خویش خرد که

ارگ مند نه آمرزید است

خویش آمرزد نه آمرزید است که نه

آسن خویش روان آمرزد نه وخشید ابیج کس

بر آسن وخشید ن تواند یک

روز رسد اسفواتی

زرتشت یک یا شب

یک روز رسد ختمان زرتشت یا

یک شب که فرزز تا رسد یا

فرزز رسد تا گزارند یا فرزز جانان آسن

نه آسن پاک که از هستان هست

برتر نیکتر از ارد جدا بید روز

تن

نیک

بسر اندر روز چند نزه منید که

روز بر شاید رسیدن که فردا اندر روز

بوم نیک بهر و توانگر ودیر برفت که خدایان

خوب داشتن است هم اندر روز از بر

خواهند بدآسانی که از در باز کرند سر

به برد خواست باز از شایگان نهند ام

اندر خرد

که به تهریه زیر زمین وزیر و آسانه به

بر او آنگ گزشتند زمین

درروند از

بد آگاهی فراز مردم روزر و بد آگاهیان

که مرد اند تا که چیه بیرند از

اکنون فراز ایزدان گفت اهور مزد فراز

کرد استکواد

گفتن اورمزد که فراز

کرد هست استکواد او

که هوشمندان او به بیند ایزدان

به ترسند که گیتی با دروج ستکستن .

نه نوازن به روشن ایزدان جوان آن خویشتن

گوسی که از نه کس بوزید

هوشمندان مردمان

کر نه از او کسا بوجید از هوشمندان مردمان

ن بوخت تا اکنون بوجید از اکنون

فراز سوبزان ن دسیوبد

دو نه سود سود نه

نه خواستار نه سوبزان سوبد

دنه ده دسیوبد شاهنشاه دبه سود سود

خواستار دکه نه خواستار نه ملبند

نه که ملبند

که به تهم آسمان زمزور رود توان

که جوان زند ملبند خورش کار داشتن

زن استکواد بوختن نه تورنند نه نه که

به فرود وزیر که زیر زمین نهال

بود جوان زفراسیاب تور که زیر زمین

آیین ساخت خانه کرد هزار ارد بلند به ستون

یکصد اندر آن خانه به ستر ده ماه و خورشید

گردوی راند که روشنی کنند اندر

آن خانه به کام باید

زندگان نیک تر زیست چون بلند جادوگری

داشت از زستگواد بوشتن نه توان ن

فرز ایمن زمین که

نه که به خورز آز آتش

زمین پهنا گرد و دور چون ضحاک

از مشرق بر مغرب بر دوشستر رفت

بی مرگی خواست بسیار نه حاصل کنند که چون تر

اند بلبند توان کرداری داشت رز استکوار

بوختن نه توان بود

آن اند قیامت کردار

سوشیوس چه تا سوشیوش نه رسید وکس

از استکو.ز بوختن نه شناسید هر کس

به رسد استکوار نهان رفتن و فریفتار

که درود دبار نه بستاند ذات کار نه

کنند فراز مردم ۲ آن

خره مند آن راه باید رفتن و هرگز نه رفتن

دآن چیز باید دیدن هرگز نه دید

گفت رو نجت با کس که فریفتن

کردن نه توان گزشتند بود

ده

راد

گزشتند بود راه

که به توران رفتن که رود و

فراز بن که بود گروه بلند و آکنر

که وی نه آمرزید

بود ره گه

نه آمرزید

نه آمرزید گزستند بنید

رفتن
راه که با توان شدن که از

کار چه و آب و مرد

نه آمرزید وآن یک نه راه که

نه آمرزید بود راه

که

رفتن
گزستند بود راه که به توان شدن

که ارزش دستزید

اودرک
مرد زدار نه آمرزید آن یک نه راه که

نه آمرزید گزستند بود راه

که مردم بر

[illegible]

[illegible]
که

[illegible]
گزاشتند بید راه

رفتن
[illegible]
که به توان شدن وکه به توان شدن

[illegible]
که آورد

[illegible]
که راه به تنی دارد وکس زنده

[illegible]
به گزارند آن یک اوورک که نه آمرزید

[illegible]
گزاشتند بید راه که

[illegible]

[illegible]

[illegible]
راه منذ

رفتن
[illegible]
بید راه که به توان شدند که

جهرمند و گرفت

که دروش برد به ریش کردن امرداد رد آن

یک نه آمرزید ایزدی ایزدی

دروند گاو ایزدی دروند اسپ

ایزدی دروند بیش

ایزدی آن دروند گاو آن

دیر ایزدی آن دروند اسپ حاصل کند و ایزدی

آن بیش رمه حاصل کند نه حاصل کند مردم دروند

پاکی

ساستار رمه پاک رمه پاک

خوارهید زرتشت ارد است ذی است

رمه پاکی نه است زرتشت

زر وسیم و خاک مرد

تخمه خاک بود گاو ر

خاک بیر اسپ و خاک بود سیم ر

زر وخاک بید مرد گیتی جنگی

وزو خاکی مردمان تن آسن بهمه آمیزد ... نیز

آسن یک رو خاک مرد زور گیتی پاکی

ستایند یا اشوان جز دهر

چه اگر کس مرگ را چاره داشت است یا

چاره شایشت است کردن اول زر گیتی ر

آسن گیومرد و گلشاه بود

هزار سال آنه دنیا امرگ و بی‌پیری

و بی‌زیان فراز

داشت او را نیز که مرگ فراز رسید

تن به داد و با مرگ خویش شکستن

نه شایست یا هوشنگ بود دیش — خواست

داد از همه وشودکان اهرمن دیگر

زد او را نیز که مرگ فراز رسید تن به

داد و با مرگ خویش شکستن نه شاید

یا طهمورس بود هوشیار دیونکهان نیز

که دیوان دیو گنا مینو به بار داشت

(درایشت رام نیز در اوستا یزدان فرمود است که طهمورس بر گنامینو سوارشت میکرد)

هفت قوت و زور ز و به آورد

او را نیز که مرگ فراز رسید تن به داد

و با پرش خویش باز داشتن نه خواست

یا جم بود شید یک رمه دیونکهان که

شنیدم روشنی بود نیک رمه برد که رهبر

امردان و گوسفندان درست داشت که

ششصد شانزده سال و شش ٥٦

و سیزده روز آسن دنیا امرگ و بی پیری داشت

و آز نیاز بز دام زورمرز باز داشت

او را نیز که امرگ فراز رسید تن به داد

با هوش خویش شکستن نه خورست

با ضحاک بود و بدتر دین که ای روز نیم کم

که هزار سال آسن دنیا به با بد پادشاهی فراز

داشت و بسیار جادوی و بزگری زندر دنیا

پیداد آورد او را نیز که هوش فراز

رسید تن به داد و با هوش خویش شکستن

نه خواست با فریدون برد آشتویان

که از ضحاک ایرون گمان دناه زده

بست مازندان دیو آورد و بست د بسیار

نیرنگ اندر دنیا رو پیدار آورد رو رانیز

که مرگ فراز رسید تنی داد و با

مرگ خویش شکستن نه خواست انگون آن

سپاسدار ام از اورمزد خدای پ

سپاسداری آن انگارم کیمن ستو. را

رسید زد بار نه روند بخت آمد سپوختن

نه شاید او انوشه روان را دهشت

بهره باد دهیمان که او آن ایزد آمد

از آن ایزد بهر گرفتن بهر کام را بازار

دویش بهشت . روشن گروثمان همه خواب شکاب

ایر به فروز آمد گرفته به زیاده

بار و باز شدن از و ماه بین شود

سر آخر پاکی نیکی زیاده باد خواهند

گروثمانی باد اشو بید یزدان پسار

بجوئن چنانچه آفرین کنم نیک منشنی

بپرسید پسر دانش مراد که من یابم بجوئی

نه بستن گشتی را فتن گران تر و ناه

نگام وخود گستی بجرتن که بجوئی

گفت پدر تان زردستا ه دام نیکی را گزین

به خرد چیز دهش ایزد گیتی کار

دو یک دانش نمودن آسن دانستن شاید

یک راه نمودار از آسن دانش

دانستن نه از شاید درستن ستیزیر

چون به راستی پذیرفتن و

و آفرین کردن و آسن که گفتن همه

از هر دو آینه یافت بهشت دانشنی و کرویشنی

آسن دانشنی هستی پیدا و آفرینگان و آسن

کرویشنی هم چون را نه هستی نه پیداری چه با

بین دانش نه چون بر کرداشان

بین دانش به دانشنی هستی نه پیدا و آسن

کرویشنی با بین دانش پیدا چون

دنیا زبان وش است م بزرگ نوشت همه

که بن دین به دانشنی استوار آراست آن

وش پیدا که چون بنده نه باجم به چون

گروشنی راه از دینی زبان مرد آن کو

آن گروشنی اند این پرسشنی ها پیدا که

او است طاهر به بنده دانشنی نمودن نه

سپرد چون کار روش

کردن چون نهاد چون د خویشکاری

دین آن دروستی گروشنی اینو نیرنگ روز

آن دانشنی بچون اندر پتیاره مندی

دیوان خراب کردن نه بر دیدستن

نه طاهر منیدن آن روشان زدن اینو نیرنگها

۱۳۵

کر چون او نه پیدا چونش بیماری آن

هست آن وتاه چون پیدای وش دارد هم

پیدا هست ناپیدای روش دارد نیز که

و افسوس سخن چیز پیدا چون ایدونیکه

بن پرسش پاسخ ساخته

کرد پیش به همه چون نمودار با ترا

دانش راست چون رود شناسا روشن

چهره گیتی نشانه است نوشتم

گیتی به نشانه نمودار

خواند مردم تن اندر که دامیانه

به دانایان آن بر همه دنیا کرده

اوردی

چون روشنان آوردی مهمانی روشن بینا

چشم و داران هوش وو جیان کر خرد

و اندیشش یادکی چونه شان کره مغز

سر آموز گفتار زبان آموز شنوداری

گوش و بوی مالا بینی از ام جونه آخر سر

ز زر بیا دور نشیمن بزرگی به سر که دارید

چون وبینش و شنوش و گوبش و بوبوبیش

و همه نیک چهر و روشنی دانایی به بالستان

سر و هشت گاه روشنان مثال چنین

و وران که آسن به هوچیر و نا پیدای

نوش گوفه بر

و بیا بیمی و بر گاه

به لبند تا دیشه آسن زیر نیمه

جاسر دبیا طاهر عد دوزخ مثاله

دآسن میان شکم دنیا آمیخته گزارش

زور و اوسپوز آغا

گیتی مثاله آمیخت دو بهره نمودن جرجز

داشتن گیتی ب میان به شاله

نمودار و پیدا جد اورچه خوایش ظاهر

نشان

نهان دو دارند پرستش خدایان به

نشان

دمان نمودار بندگی میان تن بستن

گیتی مثاله و بزرگ نشان بزرگی

لاورید به میانه داشتن گیتی

شمارش از استواری که نیشان است

بندگی چون از نماز پیدای کو نمایش

هست به فرود آوردن سر ازچه خود

نام نماز که نمودن است ورزندر کرد دانایان

وچین نیشان نام چشتی که دارید گفته

زرتشتریان داشتن آیین درام است راست

نمودار ونیشان دینی خصلت که وچین گر

ام نه ونین چه نان وجیند است

که چه آن برتر روشنان چه آن

فرودی تاریکان به آن میان آمیزش

گزرش جای دیگر ببرد نه چونه شنایش

ر دیر بز دریا ز به بندگی نشینی و

پرستش دفران برشینی و بیدار کردن

فران برشینی نمودار به میان دارشینی و

بند که چونه بند ام و سپاس دادار

بندند ام

اوان بند اند ام نه بی بند جوزن مان

بسته ایستید گستی میانه تو به دن

خانه منشن اوان مان جسته دارشن منشنه

وز تمام وناه دزبان سپوزی دادار

که نه بویندان بیا بندها ز ما ر

دگیر او منشنه هوکوبشن او گوشنه همیشه

منشنی خصلت دارشتن که بند ام نه

بیا بند که از بند بندگی نام خود مان

بند او دل نه اوی خویش ام خدای

ایمن کوشی بند او خویش نه او دل

اوانچه گستی دارشنه نیشان است بندگی

اندر دل خود هست خوا مهست دانا

زیر بچشن داناپانن زرتشت ... اشن دینا

برهم ... دخشکیهای خرد راست دبینن و قوم

آکاهیهم دادن پیدا کرد چه ... شتن

سزید فرمان نداشتن ناسزایها ... د ... ن

وناهم وفرمان سپوجیها پوشیدن و دورکردن چه کوید

وناه آسن سزید نه کردن و آسن نه سزید

کردن آسن از هم چیم که ابن کام بی بند

به فرمان بردار روم کران کناه

چه ان خویش تمز زر بندکی بیرونن هوناد

اج ان بنده مینشنه وکوبشن دکونشن هلید

بوند فرچید

به فشن و شادر و خوشی صاحبیا همه

بهان فرارونان اوی اوکه نوشت

نیک دهشن هوموروا باد پس از سال

صدو پنجاه اویا پدوندان فرزند دینی خرد

اوسپاردار باد په یزدان کام

که آز مهست نه خود چیلا

آن مهست ابز ارش بوند خرد

بیا فرهنگ دردیش فرهنگ بیا خرد اردیشت

تمت تمام شد کتاب (اوگمدیچا) گسته

بستن با صحیح بروز مبارک دیپادر دادار هورمزد و ماه مبارک آبان قدیم سال ،

یکهزار دو صد و بیست و پنج یزدگردی نویسنده هیربدزاده هیربد جمشید ابن موبد پشوتن

ابن موبد بهرام مزدیار عرف سنجانه باشنده در قصبه بلسار این کتاب نقل کرده شد

از

از روی دستور ایرچ داراب سنجانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

دفتر چهارم مشتمل است بر لغات زند و پا زند و استا   جلوۀ الف از در الف

آبهی   بابای مکسور نام رود است زراتشت بهرام گفته   ؎   ؎

دران وقت نزدیک دریا رسید   یکی ژرف دریای بُدنا پدید ؏

بوستا درون نام آن آبهی ؏   که قعرش نبودست هرگز تهی ؏

آذرباد   یکی از موبدان است که نام پدرش مارسفند بود پارسیان گویند ؏

که دو نفر موبدان موبد در زمان اردشیر بابکان بوده اند یکی ارداویراف و

دویم آذرباد مارسفند و ارداویراف افضل و اعلم بود و بعد ازین دو نفر

در میان عجم هیچکس را دیگر علم بدان درجه و مرتبه نرسید که لفظ موبد موبدان

از روی استحقاق برو اطلاق توان نمود و این آذرباد از اولاد زراتشت

بوده   زراتشت بهرام گفته ؎ چون آذرباد این برهان بنمود   نماند آن اشک که اندر مردمان بود

آذرباد مار اسفند همان آذرباد است که مرقوم شد زراتشت بهرام گفته ،، که آذرباد بن مار اسفند است اشو و پاک و رادو ارجمند است به باب از تخم زرتشت سفتمان بنام او آذرمار اسفندان هم از گشتاسپ شاه از سوی مادر ازین تخم نباشد نیز بهتر اسیم با یای معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند زراتشت بهرام فرماید بپرسیدم من از همراه اسیم که این مردم چه قوم اند انوتیم آفرنگان با فای مفتوح (زبر) و رای مکسور (زیر) بنون زده و کاف عجمی نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند لبی راست از عطا اطاعت با پدر زرتشت پیر خود بنسک آفرنگان گفته است اموتیا با میم مضموم و واو معروف و تای فوقانی مکسور کنیزک و پرستار باشد اهی آهو باشد و آنرا تیبا نیز خوانند ایشم با یای تحتانی مسکور بشین منقوط زده مهتاب را گویند جلوه با ،، بازا لعود استیر باشد از گناه بموجب قرار داد زراتشت و هر استیر چهار مثقال بود بان بربیتا با یای مفتوح براز ده و بای مکسور و یای معروف و تای

فوقانی خفیف باشد جلوه بای عجمی باتبراس باتای فوقانی مکسور بهای عجمی زده بمعنی باده فراه باتیجار بایای معروف بمعنی شتاب آمده وآنرا اشتاو نیز گویند بالا بانک و فریاد باشد بالنسید بانون مفتوح بمعنی پرسیده آمده جلوه تا تابا زر باشد وآنرا رابا و زابا هم گویند و بتازی ذهب خوانند تالیمن بالام موقوف و میم مکسور روباه باشد جلوه جیم جاتن باتای فوقانی مفتوح بنون زده نام ایزد است جاتونتن باتای فوقانی مضموم و واو معروف و نان مکسور و تای فوقانی مفتوح آمدن بود جادنگو بادال مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول کسی را گویند که زر و اشیایی را که پارسیان نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان نموده باشد گرفته بمصرفش رسانند زراتشت بهرام گفته درانکه زراتشت خبر میدهد که چون بسیر افلاک و بهشت رفتم شخصی را خوشحال و خورم دیدم پرسیدم که این چه کس است سروشم گفت که جادنگوی باشد که زینسان

خورم وخوش روی باشد   جاسوناتن   با سین مضموم وواو معروف
ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی داشتن باشد   جاکوناتن   با کاف
عجمی مضموم وواو معروف ونون وتای فوقانی مفتوح آوردن را گویند ـ
جامتوناتن   با میم مکسور وتای فوقانی مفتوح رسیدن باشد   جامنوناتن
با میم مفتوح ونون مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح
بمعنی گفتن آمده   جامنونمی   با میم مفتوح ونون مضموم بمعنی گویم آمده
جامنوند بمعنی بودن آمده   جلوهٔ خا   خاتمن   با تای فوقانی موقوف
ومیم مکسور خواهر باشد آنرا خوه وخاتمیز نیز نامند   خاتمیز   خواهر (خواه) باشد وآنرا
خوه وخاتمن نیز خوانند   خاره   زن وعورت را گویند زرادشت بهرام گفته ـ
مراخاره را بود دغدوی نام   که زرتشت فرخنده را بود مام   جلوهٔ دال ـ
دابا   زر باشد وآنرا تابا وزابا نیز گویند   داباماناتن   با نون مکسور وتای
فوقانی مفتوح بمعنی خندیدن باشد   داباماتی   بمعنی خندم آمده ـ

دابانید بمعنی خندیده بود دابونتن باباي مضموم ونون مكسور و
تاي فوقانی مفتوح دادن را گويند داوتبر با تاي فوقاني مضموم و واو
معروف وباي مفتوح بمعنی داور است دادستان فتح باشد وآنرا دنيا
نيز نامند دالمن بالام موقوف ومفتوح بنون زده نام مرغيست كه به دال
اشتهار دارد دانامينوخرد نام كتابيست از جمله بيست ويك نسك زند
جلوه را راس راه باشد جلوه زاي مفتوح زابا زر باشد وآنرا
تابا ودابا نيز نامند جلوه شين منقوط شايكان بمعنی فراخ آمده »
جلوه كاف كالا بانگ وفرياد را گويند كالو و كالوب بالام مضموم
و واو معروف كالبد باشد زرادشت بهرام گفته بجاى گوشدار كالو گسسته
بدانجا بود بر بالين نشسته هم او گويد درجهانى كه در تن جانى دارند
بكالوب اندرون ماواي دارند كاما آرد بود جلوه كاف عجمي »
كاوذ با واو مكسور بدال زده گاو كوهي باشد وآنرا انگوبتن نيز خوانند »

جلوهٔ لام لاما نان را گویند جلوهٔ میم ماد مادر را گویند ॥
مازدیسنان بازای موقوف و دال مکسور و یای تحتانی مفتوح بسین
زده دوری و پاکیزگی از بدی بود زراتشت بهرام گفته همه بردین پاک مازدیسنا
روید از گفت زراتشت سفتمان هم او گوید بگویم چست ای مازدیسنان
شدن دور از بدی و مکر و دستان ماکر با کاف مکسور پس فردا را گویند ॥
مانا نامیست از نامهای باریتعالی مانین با نون موقوف و میم مکسور
جای باشد که بدان شراب و آب خورند ماهر با های مکسور فردا را گویند ॥
جلوهٔ واو وادیاب با دال مکسور بمعنی باطل و کم باشد زراتشت بهرام
گفته شود برسم هیربد وادیاب نماند هیر جاش آن زور و تاب ॥
واژه بازای عجمی مفتوح و اخفای ها کلمه را گویند زراتشت بهرام گفته
که واژه زوستا و زند آنزمان بجای او ندیده ها دخت دان واکونتن
با کاف مضموم و واو مجهول و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی گرفتن باشد

جلوهٔ ها هادخت با دال مضموم بخا زده نام نسکی است از جمله بیست و
یک نسک زند زراتشت بهرام گفته   چون آواز هادخت وستاوزند
ازان موبدان و ردان بشنوند   که تخم مریخ بود   هاوشت وهاوشن ،،
با واو مضموم بشین منقوط زده بمعنی امت و متعلق آمده   هاون ،،
با واو مکسور گاه اول است از جمله پنج گاه یعنی پنج وقت که زراتشت مقرر ساخته
که تابعان او درین پنجگاه عبادت نمایند زراتشت بهرام گفته   بگاه هاون
اندر اهنود روز   بستند آن کهنبار دل افروز   وشرح چهار گاه دیگر که رفتن
وازیرن وایویسریترم واوشهین باشد در محل خودشان بیان نموده خواهد
شد انشاء الله تعالی   جلوهٔ ازدربا   اب   پدر باشد وآنرا پد نیز نامند
ابَر با اول وثانی مفتوح بمعنی ابر باشد وآنرا بتازی ذکر گویند   ابیریا ،،
با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف پسران باشد   جلوهٔ با   بَبا
با اول مفتوح درخانه را گویند   جلوهٔ تا   تبلونَن   با اول مفتوح ،،

بثانی زده ولام مضموم وواو معروف ونون مکسور بسیار زده وتای فوقانی مفتوح شکستن بود تبنا بااول مفتوح کاه باشد جلوهٔ را رُبا بابای مشدد مفتوح دو معنی دارد اول بزرگ بود دوم بمعنی رخشنده آمده وببمن بااول مفتوح وبای اول مکسور ببای دوم زده وبهردو میم مکسور دل راگویند جلوهٔ زای منقوطه زبرونتن بااول مفتوح بثانی زده و رای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح مردن بود وآنرا چینوتن نیز نامند زبزبا بااول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه زده مفتوح خورشید باشد جلوهٔ سین سبسبا بااول مفتوح بثانی زده وثالث مفتوح موی باشد جلوهٔ شین منقوطه شبکونتن بااول مفتوح بثانی زده وکاف مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح گذاشتن راگویند جلوهٔ کاف عجمی گبیمن بااول مفتوح وبای اول مکسور ببای دوم زده ومیم مکسور پشت باشد گبنا بااول مفتوح بثانی زده مردرا گویند

کبهیا با اول مفتوح بثانی زده کیا باشد جلوهٔ الف از در پای عجمی اپرا با اول مفتوح بثانی زده خاک باشد اپرناک با اول مفتوح بثانی زده ، جامه باشد جلوهٔ پای عجمی پیره با اول مفتوح پیر را گویند پیپا جامه باشد جلوهٔ دال دبیلا با اول مفتوح دبیر را گویند جلوهٔ را ریمانیدسن ، با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بمعنی آوردن باشد ریپا با اول و بثانی مفتوح غلام را گویند ریپتا با اول مکسور کنیز باشد ریپلا با اول مفتوح پسر را گویند جلوهٔ سین سپلجلا با اول مکسور و ثانی و جیم عجمی مفتوح بهر دو لام زده بهی باشد و آنرا بتازی سفرجل خوانند سپتینا با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و یای معروف لب را گویند و آنرا بتازی شفته خوانند سپنامینو با اول مفتوح ، مکسور و ثانی مفتوح نامیست از نامهای یزدان جلوهٔ الف از در تای فوقانی اتیا تیر باشد اتوت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف تیز باشد ، جلوهٔ با بتیا سینه باشد جلوهٔ تای فوقانی تترا با اول مفتوح بثانی زده

تابستان باشد و آنرا همین نیز نامند تترونتن با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح و تای فوقانی بمعنی باریدن » تتمتا با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح جرس را گویند تتمن با اول مفتوح بثانی زده و بهردو میم مکسور شغال و آنرا توره نیز نامند جلوهٔ جیم جتبونتن با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف بمعنی نشستن آمده » جتبونمی بمعنی نشستم آمده جتبونید نشیند باشد جتره با اول مضموم بثانی زده و رای مفتوح بمعنی آلوده باشد جلوهٔ جیم عجمی چتر با اول مکسور بثانی زده چهره را گویند و بزبان هندی صورت را نامند جلوهٔ سین » ستهیا و ستیا با اول مفتوح در هردو لغت بمعنی دنیا باشد و آنرا گیتی نیز خوانند جلوهٔ شین منقوط شتان با اول مضموم سالها باشد شتمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسوره مقصد بود شتن با اول و ثانی مفتوح شهر باشد و آنرا مدینا نیز خوانند شتینا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

خنده را گویند جلوهٔ کاف کتا با اول مفتوح نامه را گویند کتبرونتن با اول مفتوح بثانی زده ورای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی ماندن باشد کتس با اول وثانی مفتوح بسین زده کوچک بود جلوهٔ میم متزا با اول وثانی زده واران باشد وبعربی آنرا مطر گویند

جلوهٔ ها هتن بمعنی دادن آمده وآنرا بزبونتن نیز خوانند جلوهٔ الف ازدرجم اجدرونتن با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح ورای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی دور کردن بود اجدرونمی بمعنی دورم آمده اجدرونند بمعنی درویند بود جلوهٔ با بجوجیا با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف فرج زنان وماده حیوانات را گویند جلوهٔ تای فوقانی

تجا وتجار بمعنی رونده آمده جلوهٔ جیم ججا با اول مفتوح دال باشد وآن جانوریست مشهور که پرانرا به تیر نصب کنند جلوهٔ شین منقوط شجار با اول وثانی را هردو مفتوح درخت باشد بتازی شجر گویند جلوهٔ واو وجارشن

با اول و راء هردو مکسور بمعنی کاهیدن آمده جلوهٔ ها هجم بمعنی هم آمده
وآنرا پرتو نمی نیز نامند هجید با یای مجهول بمعنی دهید آمده وآنرا پرتو بندی
نیز خوانند جلوهٔ الف از در دال ادش با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی
کس باشد ادوای آواز جلوهٔ بای عجمی پد با اول مفتوح و با اول مضموم
بمعنی پده و بده است که ان شاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهند شد و با اول مکسور
پدر را گویند پدیسار با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف رفتن بود بر
سر کاری که آن کار را پیش ازین شروع کرده باشند جلوهٔ دال ددرونتن
بمعنی بردن است جلوهٔ را ردکا با اول مفتوح بثانی زده بمعنی راست آمده
جلوهٔ زای منقوط زدونتن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی
خریدن بود جلوهٔ کاف کد کس باشد کربا با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی دروغ باشد آنرا بتازی کذب گویند جلوهٔ کاف عجمی گدمن با اول
مفتوح بثانی زده و میم مکسور نور باشد و آنرا خرو شمیا نیز خوانند ،،

جلوه میم مد با اول مفتوح بثانی زده دانک باشد مدممو با اول مفتوح بثانی زده ومیم اول مفتوح وثانی بمعنی ترسیدن و رمیدن و آنرا شهرستان نیز خوانند مدمموتم بمعنی ترسم آمده مرمموتید باواو ویا هردو معروف بمعنی ترسید باشد مدوند با اول مفتوح وثانی مضموم بواو زده ونون مکسور مینو باشد مدینا با اول مفتوح وثانی مکسور شهر را گویند و بثانی مدینه خوانند جلوهٔ یا یدمن با اول مفتوح بثانی زده ومیم مکسور دست را گویند وبعربی ید خوانند جلوهٔ الف از درا اربوجینا با اول مفتوح بثانی زده وبای مضموم وواو معروف وجیم مکسور ویای معروف خربوزه باشد اربیتا با اول مفتوح بثانی زده زمین وبوم بود آراد با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از موبدموبدانست که در زمان اردشیر بابکان بوده پارسیان را باو اعتقاد بنبوت که اورا ارادای ویراف و ویراف نیز گویند زرادشت بهرام گفته چو ارادا باز گویند حال یکیک نماند در میان مردمان شک اردش با اول وثانی مفتوح ودال مضموم بطور

پارسیان نام مقدار معین است از کتابهای ارسن انجمن باشد ارشنک
حد باشد ارشیا با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوطه مکسور تحت
پادشاهان را گویند ارکونش با اول مفتوح بثانی زده وکاف مضموم و واو
معروف و نون مکسور وتای فوقانی مفتوح بخشیدن آمده ارکیا با اول مفتوح
بثانی زده وکاف مکسور جوی آب باشد ارور با اول مضموم بثانی زده
و واو مفتوح برازده نبات را گویند زراتشت بهرام در صفت جمع بهشتیان گوید
بجان اینوی ارور نیز و آتش بایستاده به پیش قوم سرخوش ارموشتن
بمعنی خسپیدن بود ارن با اول مفتوح وثانی مشدد مضموم بیش باشد
ارمود با اول مضموم بثانی زده امرود باشد وآنرا کومترا نیز گویند اروشتن
با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف شستن باشد اروشیم بمعنی شوییم آمده
اروئید بمعنی شوئید باشد اریک با اول مفتوح بمعنی دور بود وآنرا دیر نیز
نامند اریس با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف دو معنی

دارد اول تخته سنگ باشد که پارسیان اسباب پرستش خود بر زبر آن نهند ،
زراتشت بهرام گفته : ابا هر قوم قومی بد سلحدار بران دانند کان کشته نگهدار
که نگزارد کسی زان جایگاه هش همان باشد سوی اروس کاهش دویم ،
ریسمانی را گویند که از موی برزنا بند جلوهٔ با بریتا با اول مفتوح بثانی
زده و بای مکسور و یای معروف پرستوک باشد برزین کروس با اول مضموم بثانی
زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف و کاف مضموم نام یکی از موبدان بوده ،
زراتشت بهرام گفته هم آن پیر را نام برزین کروس بیامد بهنگام بانگ خروس
برور با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برادر زاده برادر را گویند برّون با اول
مفتوح و ثانی مشدد مضموم باز باشد جلوهٔ بای عجمی برارین با اول مفتوح
خوب و نیکو بود و او از این زشت و بد باشد جلوهٔ تای فوقانی ترس السودان
با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف و الف مضموم لشین زده و تای فوقانی ،
مضموم پارسیان گویند که چون روح از کالب مفارقت نماید رشته تا نروز بر سر قالب
خود

خود باشد و او را در بعضی رسالها نوز مخالف بسیار است لهذا در بعضی روز شبان ، بر سر دخمه او انک وندید او بخوانند تا روح او از مخالف ایمن کرد و این خواندن انک وندید را بر سر دخمه ترس الستودان کویند ترمنش با اول مفتوح ، بثانی زده و میم مفتوح و نون مکسور بشین منقوط زده و نون بد کرداری باشد زراتشت بهرام کفته زخود دارید دوران ترمنش همی کوشید در نیکو کنش ، جلوهٔ جیم جرزا با اول و ثانی مفتوح سنک را کویند جلوهٔ خاي منقوط خره با اول مضموم و ثانی مکسور نور باشد و آنرا کرمن و شمیا نیز کویند جلوهٔ دال ، درون و درون با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی درون باشد و با اول مضموم درون بود که مغان در ستایش الله تعالی واذر خوانند و بر خوردنیها بدمند و بعد از آن آنرا بخورند و هر چیز که درون خوانده بران دمیده باشند کویند که یشته شد و اکر درون بران بخوانده ندمیده باشند نایشته کویند ناخوانده چه یشتن بمعنی خواندن است زراتشت بهرام نظم نموده زراتشت فرمود یشتن درون چون شد سوی برکان دین رهنمون

ازان پشته می خورده شاه کشت ز خوردن هم انگاه آگاه کشت جلوهٔ را

ررا با اول مفتوح کوش را گویند جلوهٔ زای منقوط زرنانتن با اول مفتوح

بثانی زده و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی زادن باشد زره پیچ

با اول وثانی مفتوح و اظهار ها و بای عجمی مکسور و یای معروف زمستان را گویند

زریتوناتن با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو

معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی کاشتن باشد جلوهٔ سین

سرکوتا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول راز باشد

سروب با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول سخن باشد سریتر با اول

مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح بمعنی تیر باشد جلوهٔ شین منقوط

شریتا با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف پادشاه را گویند شریتوناتن

با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف بمعنی کشتن باشد جلوهٔ کاف عربی

کرک با اول مفتوح ماکیان باشد و آنرا ننک نیز گویند کریتوناتن با اول مفتوح

و یای معروف و تای فوقانی مضموم خواندن باشد جلوه کاف عجمی گرزدمن باول وثانی مفتوح بزای منقوط زده و دال مفتوح و میم مکسور دشمن را نامند جلوهٔ میم مرپویا باول مفتوح بثانی زده و یای مضموم خربزه باشد مرگزان باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح مقداری باشد از گناهان که از فعل آن کشتن بر فاعل لازم آید جلوه واو ورسینه باشد و آنرا آسیا نیز نامند ورتا باول مفتوح گل باشد و آنرا بتازی ورد گویند ورکتا باول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح استخوان باشد ورمن باول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بمعنی او باشد جلوهٔ الف از درزای منقوط ازرک باول وثانی مفتوح وزای مکسور بزرا گویند جلوهٔ با بزرا باول مفتوح بثانی زده تخم را گویند بزپونید بمعنی دهید آمده و آنرا بجید نیز نامند بزندار باول مفتوح وثانی مکسور پنجره بود که در پیش در سازند و آنرا دارابزین نیز گویند بزوته باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف زانو را گویند جلوه پای عجمی پزپونتن باول مفتوح بثانی زده

و یای عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح دادن و آنرا هلّن نیز نامند پزیونمی بمعنی دهم آمده جلوهٔ زای منقوط زز روشه تریا بااول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح و اخفای هاء و تای فوقانی مکسور مرغ باشد جلوهٔ سین سزیتوتان بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای ء معروف و تای فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح ء بمعنی رفتن باشد جلوه شین منقوط شزدا بااول مفتوح بثانی زده گناهرا ء گویند جلوهٔ میم مزدبر و مزدبر بمعنی مزدور است مزنا ترازو باشد آنرا مزیدن نیز نامند مزیدن بااول بثانی زده ترازو باشد و آنرا مزنا نیز ء خوانند جلوهٔ واو وزرانتن بااول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد و آنرا سزیتونتن نیز خوانند جلوهٔ ها ء هزوان بااول مفتوح بثانی زده زبان را گویند و آنرا گوبا نیز خوانند جلوهٔ یای تحتانی یزبهانتن بااول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح و نون مکسور و تای

فوقانی مفتوح زمزمه کردن بود بر طعام و آنرا ایشتن نیز نامند یزبهانی یعنی زمزمه کنم بر طعام یزبهانید یعنی زمزمه کنید بر طعام جلوهٔ میم از درزای عجمی مژد بااول مکسور ثانی مضموم و واو معروف نخود بود . جلوهٔ الف از در سین استونتن بمعنی دیدن باشد استرونتن بمعنی ستن باشد اسوبار بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سوار باشد . اسود بمعنی برابر آمده اسیا بااول مفتوح سینه باشد و آنرا ور نیز نامند . جلوهٔ با بسریا بااول مکسور بثانی زده و رای مکسور گوشت را گویند بسیا بااول مفتوح شراب انگور بود بسیم بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف خوش مزه و خوش لذت بود جلوهٔ یای عجمی پسانتن بااول مفتوح نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی افشاندن باشد پسیا بااول مفتوح بثانی زده بمعنی بدین سار است که مرقوم شد پسهانتن بمعنی افشاندن باشد . جلوهٔ دال دس بااول مفتوح آن باشد و آنرا زک نیز نامند جلوهٔ را .

رلسپینا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف فصل
بایمرا گویند رسواد با اول مفتوح بثانی زده ورسیدن
با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف نیزه را گویند جلوه کاف کسرچ
گوهر و مروارید بود جلوهٔ میم مس بهتر باشد مسته ستم و جور بود
جلوهٔ نون نسوبار ناکار باشد نسهانتن با اول مفتوح بثانی زده ،،
ونون مکسور و تای فوقانی مفتوح بخفتن باشد نسیمن با یای معروف
بمعنی نماز کردن باشد جلوهٔ الف از در شین منقوط اشو با اول مفتوح
وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشت را گویند زرادشت بهرام ،،
گفته هزاران درود و هزاران دعا بران ارجمند اشو پاک را هم او گوید ،،
نظر هر چند میکردم در و پیش بچشمم بود نوران اشو پیش جلوهٔ با بشرونتن
با اول مفتوح بثانی زده وراء مضموم و واو معروف برشتن بود جلوهٔ دال ،،
دشوارکر با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی گوهسار را گویند زرادشت بهرام
گفته

همه آذرانرا بدلشوارگر برند اندران روزگار بتر جلوهٔ کاف کشوتا گمان باشد جلوه میم مشروتاتن با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و بواو زده و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی چیدن باشد مشمتا و با هر دو میم مفتوح زرد آلو را گویند و آنرا هیلک نیز خوانند مشیا با اول مفتوح بثانی زده روغن بود جلوهٔ نون نشاک با اول مفتوح شکر بود که از آن حلوا بپزند نشمن با اول مکسور بثانی زده و میم مکسور بمعنی خویش و تیار باشد جلوهٔ واو وشادن با اول مکسور و دال مفتوح بمعنی گشادن باشد و آنرا شیرونتن نیز نامند وشتمونتن با اول بثانی زده و واو معروف و نون مکسور بمعنی خوردن باشد وشمونتن با اول مفتوح بثانی زده و میم اول مفتوح و میم ثانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی شنیدن جلوهٔ یای تحتانی یشت نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند و نسک را بوجه ارواح مردگان خوانند و در گاهنبارها قرائت کنند زراتشت بهرام گفته زبهر روان هر که فرمود یشت

پشیمان شد از گفته خود باز گشت   هم او گوید   اما زرتشت دین پشت ورزش کرد
روان خویشتن را پرورش کرد   پشتن   با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح زمزمه بود بر طعام و آنرا پزبهانش نیز نامند   جلوه جیم عجمی از در
غین معجم   جخمونستن   با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف
ونون مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی ایستادن   جلوهٔ الف
از در فا   افپونشتن   با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو معروف
ونون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی بخشش باشد   جلوهٔ با   بفکین
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف کوشک بود   جلوهٔ زای
منقوطه   زفاک   با اول مفتوح ابر بارنده را گویند   زرتشت بهرام
از ایران بیرون رفت زرتشت پاک   همی رفت گریان چون ابر زفاک
جلوهٔ الف از در کاف   اکیبا   با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور بیی
و آنرا بتازی عصب خوانند   جلوهٔ پای عجمی   پکوی   موید باشد   ح

نکرونتن. با اول مفتوح بثاني زده وراى مضموم وواو معروف ونون مكسور و
تاى معروف فوقاني مفتوح بمعنى سنجيدن باشد جلوهٔ دال دكنيا با اول مفتوح
وثاني زده ونون مكسور نخل خرما باشد وآنرا پک نیز خوانند دکیا پاک شوم بود
جلوهٔ ذال ذکر با اول مفتوح نر باشد جلوهٔ را رک با اول مفتوح بمعنى تو باشد
رکوتا با اول مفتوح وثاني مضموم وواو معروف بمعنى هوشيار باشد رکوم با اول
مفتوح وثاني مضموم وواو معروف شما باشد جلوهٔ زاي منقوط زک با اول
مفتوح آن باشد وآنرا دسن نیز نامند زکیا با اول مفتوح وثاني مكسور خیک بود
فصل سين سكينا با اول مفتوح وثاني مكسور وياى معروف كارد را گويند ؛
جلوهٔ كاف ككا با اول مفتوح دندان باشد جلوهٔ لام لكا با اول مفتوح
زمين وبوم باشد وآنرا دميک نیز خوانند جلوهٔ ميم مكبرونتن پذيرفتن وقبول
كردن باشد جلوهٔ نون نكاس با اول مفتوح نگاه را گويند نكسونتن
با اول مفتوح وثاني زده وواو معروف ونون مكسور وتاى فوقاني مفتوح بمعنى

کشتن آمده جلوهٔ واو وکد بااول وثانی مفتوح ماده را گویند جلوهٔ یای تحتانی یکیتا بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف استاد را گویند ، جلوهٔ الف از درکاف عجمی اک بااول مفتوح گندم بود اگرفت بااول مفتوح وثانی مکسور ورای بعا زده مقدار باشد از گناهان بروش پارسیان جلوهٔ بای عجمی پک کاورس را گویند پکوی بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول موبد را گویند پکین بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف ارزان باشد جلوهٔ تای فوقانی تک بااول مفتوح خرما باشد جلوهٔ جیم جکیبونشتن بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مکسور ویای معروف وبای مضموم وواو معروف ونون مکسور بسین زده وتای فوقانی مفتوح بمعنی نوشتن بود جکرونتن بااول مفتوح بثانی زده ورای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی زدن باشد جلوهٔ شین منقوطه شک بااول مفتوح جو را گویند جلوهٔ لام لکرمن بااول وثانی مفتوح برا زده ومیم مکسور بای را گویند

جلوهٔ میم مک بااول مضموم درخت خرما باشد و آنرا دکتیا نیز خوانند و معرب
آن مخ بود جلوهٔ الف از در لام الیا بااول مفتوح بثانی زده شیر آدمی و سایر
حیوانات بود جلوهٔ تای فوقانی تلموه بااول مفتوح بثانی زده و میم مکسور
بینی را گویند تلبا بااول مفتوح بثانی زده پیه باشد و آنرا چربو و چربی نیز
گویند جلوهٔ جیم جلتا بااول مفتوح پوست بود و آنرا بتازی جلد خوانند ،،
جلوهٔ سین سلش بااول وثانی مکسور یعنی بد بود و سرلس و سرسس نیز گویند
جلوهٔ کاف کلبا بااول مفتوح سگ باشد و بتازی کلب خوانند کلما بااول مفتوح
بثانی زده رز انگور باشد کلیا بااول مفتوح بثانی زده گوسفند را گویند جلوهٔ
میم ملکا شاه باشد ملکوتا بااول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف
شهریار باشد جلوهٔ ها هیلیجو بااول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف و جیم مضموم
و واو معروف آلوچه باشد و آنرا ینک نیز خوانند هیلک بااول مفتوح وثانی مکسور
و یای مجهول زرد آلو بود و آنرا شمشا نیز گویند جلوهٔ الف از در میم امرا ،،

با اول وثانی مفتوح شراب باشد و با اول مفتوح بثانی زده خر را گویند اهوسفند واهوسپند با اول مفتوح بثانی زده وهای مضموم بمعنی اسفند که مرقوم گشت جلوهٔ جیم جیتونتن با اول مفتوح وثانی زده ویای معروف وتای فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی مردن باشد وآنرا زیرونتن نیز خوانند جلوهٔ جیم جمنا با اول مکسور بثانی زده استر را گویند جلوهٔ دال دما با اول مکسور رودخانه بود دمان زمان باشد دمدمیا با هردو دال مفتوح بهردو میم زده دریا باشد دمن با اول وثانی مکسور بمعنی من باشد دمیا با اول مفتوح بثانی زده خون باشد وآنرا بتازی دم گویند دمیک با اول مفتوح زمین بود وآنرا لکا نیز گویند جلوهٔ را رمکا با اول وثانی مفتوح مادیان باشد رمن با اول وثانی مفتوح بمعنی همه باشد جلوهٔ زا منقوط زمردنتن با اول مفتوح بثانی زده وراء مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی سراییدن باشد جلوهٔ شین منقوط شمسدر با اول مکسور بیاض باشد

شمک بااول مکسور وثانی مفتوح کنجد بود شمیا بااول مفتوح آسمان باشد جلوۀ کاف کمچه بااول مفتوح بثانی زده بلخ باشد کمخت بااول مضموم وثانی مفتوح بمعنی آمیخته آمده زراتشت بهرام گفته ششم شاخ بودش زپولاد سخت چو هفتم از بود و آهن کمخت کمریا بااول مفتوح بثانی زده ورا مکسور مهتاب بود کیمخت بااول مضموم وثانی مکسور بمعنی کمخت است که مرقوم شد زراتشت بهرام گفته بهفتم ازان شاخ آهن کمخت زگیتی بدان که بیاید کرخت جلوۀ میم ممن بااول مفتوح وثانی مکسور بمعنی چه آمده هرگاه کسی گوید که ممن میگوی اراده آن باشد که چه میگوی جلوۀ تا هیمن تابستان باشد وآنرا تشتر نیز نامند جلوه الف از در نون ان بااول مفتوح مادر را گویند وآنرا ماد نیز نامند ؛ اناتونتن بااول مفتوح وتای فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور بمعنی نهادن بود انبمن بااول مفتوح بثانی زده وبا و میم هردو مکسور انگور بود آنرا انگیز نیز نامند انیتونتن بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم وواو

معروف و نون مکسور تای فوقانی مفتوح بمعنی داشتن باشد انداجه اندیشه بود انکوپا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف کاسنی و آنرا بتازی هندبا خوانند انکوتره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف و تای فوقانی مفتوح کاو کوهی باشد و آنرا کاو نیز خوانند انکیز بمعنی انجمن است که مرقوم کشت انهوما با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم واو معروف بمعنی اورمزد است که در فصل الف از باب واو مرقوم شد انیتا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مورد باشد جلوهٔ با بنتمن با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دختر را کویند بسمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور پسر باشد و آنرا پس نیز نامند جلوهٔ بای عجمی بنام با اول مفتوح پارچه جامه باشد چهار کوشه که بر دو کوشه آن دو بند برو زنند و متابعات زردشت در هنکام خواندن زند و ستا و باژ زند آنرا بر روی خود به بندند زراتشت بهرام کفته بشد بر تخت زر اردای ویراف بنامی برخ و کستیش بر ناف کویا که این پارچه چهار کوشه بواسطه آنکه روی را پوشیده میدارد

و بنام نابسیده اند بیندند با اول مفتوح بثانی زده فرزند بود بینک با اول مفتوح وثانی مکسور آلوچه بود و آنرا ایلچی نیز خوانند بینک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خرما بود دوم چوب را گویند سیوم دریچه باشد چهارم وقت بام بود که آنرا بتازی صبح خوانند جلوهٔ تای فوقانی تنافور ،، با اول مفتوح و فای مضموم در شریعت زردشت مقدار از گناهان را گویند ،، جلوهٔ زنگروتا با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و واو معروف و تای فوقانی زنده بیل را گویند جلوهٔ شین منقوط شنت با اول وثانی مفتوح سال را گویند و شتان جمع آنست شنوناتن بمعنی نوشتن باشد جلوهٔ کاف ،، کنا با اول مکسور ماهی بود کنجور کنجور باشد کنیا با اول مفتوح بثانی زده نی را گویند جلوهٔ میم منا با اول مفتوح بمعنی فراخ و گشاده آمده و آنرا شایگان نیز گویند مندان با اول مفتوح بثانی زده سخن را گویند منش دل باشد ،، منشیا با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور هربد را گویند جلوهٔ نون

نتک با اول مفتوح بمعنی ماکیان باشد جلوهٔ واو ونذا با اول مفتوح بمعنی خواسته بود جلوهٔ ها هنام با اول مضموم اندام را گویند جلوهٔ الف از درواو اولش با اول مضموم وواو مجهول و بای مکسور بمعنی خویش بود اوجیت پمن با اول مضموم وواو معروف و جیم عجمی مکسور بتای فوقانی زده و بای عجمی مفتوح و میم مکسور بنون زده انگشت را گویند اوردن با اول مضموم وواو معروف و دال مضموم براز ده و دال ثانی مضموم بمعنی مردن باشد و آنرا جمیتوناتن و زبروناتن نیز نامند اوزایش زیاده شدن باشد اویرش مقدار را از گناهان باشد بروش زردشت اویزه بمعنی پاک و خالص باشد جلوهٔ با بوجینا با اول مضموم وواو معروف و جیم مکسور و یای معروف خیار را گویند جلوهٔ بای عجمی بوپشمن با اول مضموم وواو مجهول و بای عجمی مکسور خود باشد که در روز جنگ بر سر نهند پوزدا سر با اول مضموم وواو معروف دهان باشد بوممن با اول مضموم بثانی زده وزای عجمی و سین موقوف بمعنی پاک و پاکیزه آمده

وسالار بود سوسیا بااول مضموم و واو معروف وسین مکسور اسپ را گویند جلوهٔ شین منقوط سور بااول وثانی مفتوح بمعنی سپیر که صدکی سنه است آمده سوکاه بااول مضموم وواو معروف بازار بود شولمن بااول مضموم وواو مجهول ولام موقوف ومیم مفتوح دوزخ راگویند شومارمند بااول مضموم وواو معروف ورا موقوف ومیم مفتوح گربه بود شومند » بااول مضموم وواو معروف پیشانی راگویند جلوهٔ کاف کوتیب وکوب کوه باشد کوتینا استر باشد کوزبرتا کشنیز بود وآنرا بتازی کزبره خوانند » کوکا ماه باشد کوکیا ستاره بود کوکبا بااول مضموم وواو مجهول وکاف موقوف آفتاب باشد کومترا بااول مضموم وواو معروف ومیم مفتوح » امرود وآنرا بتازی جلوهٔ کاف عجمی کوبتا بااول مضموم وواو مجهول وبای مفتوح انگبین باشد کوبیا بااول مضموم وواو مجهول وبای مکسور زبانرا گویند وآنرا بهزوان نیز نامند کومشون بااول مضموم وواو معروف ومیم مفتوح

وشین المنقوط وواو معروف بمعنی ابوشان و آنها باشد کومن بااول مضموم وواو معروف ومیم مفتوح بمعنی ابن باشد کونا بااول مضموم بره گوسفند باشد جلوه میم موددر مهرنگین باشد موزدونتن بااول مفتوح وواو معروف وزای المنقوط موقوف ودال مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی = بمعنی فروختن بود مویتونتن بااول المفتوح وثانی مکسور ویای معروف وتای فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح شمردن باشد . جلوه ۴۴ هوبسیا بااول مضموم وواو معروف وبای مفتوح بسین زده دندان باشد هوبیمن بااول مضموم وواو معروف وبای عجمی موقوف روی را گویند وآنرا بتازی وجه گویند هوسروب بااول مضموم وواو مجهول وسین موقوف وتای مضموم نام نیک ونیکنامی باشد جلوه الف ازدرم اهلوب بااول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح وهای مضموم وواو معروف بهشت را گویند وآنرا اشو نیز نامند جلوه با بهابیلن بااول مفتوح فصل بهار را گویند =

جلوهٔ تای فوقانی توبا با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح خوانند تورا و توتا با اول مضموم و واو مجهول گاو باشد توما با اول مضموم و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم باشد تون با اول و ثانی مفتوح تن و بدن بود جلوهٔ جیم جوام با اول مضموم روز را گویند و آنرا روج نیز نامند جوبال باواو معروف جوال باشد جوجن با اول مضموم و واو معروف و جیم مکسور درم را گویند باواو مجهول و جیم ثانی مفتوح بزبان هندی یک فرسخ و ثلث فرسخ را گویند که چهار کروه باشد جودان با اول مکسور جوان باشد جسبونان با اول مضموم و واو معروف و بای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی استدن باشد جلوهٔ خا خو با اول مضموم خواهر را گویند و خا تمیز گویند جلوهٔ دال دوبال با اول مضموم و واو معروف مجاش مضموم شمشیر را گویند دوبرا باواو معروف دوال باشد دوراسرون با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام پادشاه جادوان بوده که باز داشت

معارضه میکرد زراتشت بهرام گفته یکی شاه بود اندر ایام اوی کجا بود در دوراسرانن نام اوی سرجادوان بود و گمراه بود زکار زراتشت آگاه بود ببردند مزده ء بر دوراسرون که شد بخت بدخواه ما سرنگون دوسروب با اول مضموم وواو مجهول نام بد باشد جلوه را روج با اول مضموم روز باشد وآنرا جوام نیز نامند رورمنا با اول مضموم وواو مجهول وسکون را و میم مفتوح انار باشد وآنرا رومنا نیز گویند رومنا با اول مضموم وواو مجهول و میم مفتوح بمعنی رورمناست که مرقوم شد ، رویشمند با اول مفتوح و یای معروف وشین منقوطه سر را گویند جلوهٔ زا ء منقوطه زوبا با اول مضموم وواو معروف دزد را گویند روبممن با اول ء مضموم وواو معروف و بای عجمی قرض باشد زوزان با اول مضموم و واو معروف درم باشد زونی زانو باشد جلوهٔ شین سوجرونتن با اول مضموم واو معروف وجیم موقوف و رای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی آوردن باشد سوبران امید باشد سودار با اول مفتوح سردار

بهانستن گریستن باشد جلوهٔ جیم جه باول مکسور زن فاحشه باشد « جهشن باول مفتوح وثانی مکسور بشین منقوط زده بمعنی سرشت وخلقت و طبیعت آمده زرادشت بهرام گفته چو دوران سرون بد جهسن پلید « رکاوان واسپان خروجی بدید جهمز باول مکسور مجامعت کردن بود با زن فاحشه جلوهٔ دال ده امر معروف ونهی منکر بود وآنرا دهیوبد نیز نامند « دهیوبد باول مفتوح بثانی زده ویاء تحتانی مضموم وواو معروف وباء عجمی مکسور بدال زده امر معروف ونهی منکر بود آنرا ده نیز گویند جلوهٔ سین سهستن باول مفتوح وثانی مکسور بسین زده ترسیدن ورمیدن بود وآنرا مدهمو نیز نامند جلوهٔ کاف کهست باول وثانی مکسور بمعنی سنگین وگران بود کهوبن کین بود جلوهٔ میم مهست باول مفتوح وثانی مکسور بمعنی سنگین وگران باشد جلوهٔ واو وهشن باول مفتوح کسی را گویند که کردار وگفتار ودل با حق تعالی راست باشد جلوهٔ یا یهان باول مفتوح یزدان را گویند جلوه الف از دریای

تحتانی ایارده با اول مفتوح و رای مکسور و دال مفتوح شرح زند بود خسروانی فرماید چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعه‌گوی که زندخوان شد در عشق و ایارده‌گوی ایری با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح مردم را گویند ایریکان مردمان باشند ایوین با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف چشم باشد جلوهٔ با بتیاء با اول مکسور و یای معروف خانه باشد بیتانه با اول و یای مجهول بیگانه را گویند بیرپوشا با اول مکسور و یای معروف و رای موقوف و بای مضموم و واو مجهول بیگانه را گویند بیله با اول مکسور و یای معروف چاه آب باشد و آنرا بیلا نیز گویند بتازی بیر نامند بیشل چاه باشد و آنرا بیل نیز نامند بیتا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف است و دوم ماه را گویند که در برابر سال است جلوهٔ بای عجمی بیتا پیوام باشد پترسپ با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی و رای مفتوح بسین زده و بای عجمی نام پدر پوروسسپ است و پوروسسپ پدر زرتشت بود که پارسیان با و اعتقاد نبوت دارند زرتشت بهرام گفته مران مردرا

نام بدبیتوسپ همان نام فرزند او پوروسسپ که زرتشت از پشتش آمد پدید شده قفلهای جهانرا پدید کلید جلوهٔ تای فوقانی تیبا آهو باشد تیلن انجیر باشد تینا گل بود جلوهٔ جیم جببا وجیبا هیزم باشد جیناکه جان بود جلوهٔ جیم عجمی با پ چجیست بااول مکسور و یای معروف و جیم مکسور بیای زده کوه را گویند زراتشت بهرام گفته بیارند آذرگشسپ گزین که چجیست کرمان چو مردان دین چیسور با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح براء زده حراط باشد جلوهٔ دال دیر بااول مکسور و یای معروف بمعنی دور باشد و آنرا ریک نیز نامند دیمه بااول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول غله را گویند که با آب باران شود دوم بمعنی روشنی آمده زراتشت بهرام گفته بدانکه که هیچ زمان دیمه داد زراتشت فرخ زمادر بزاد هم او گوید قضارا یکی روز از بامداد که خورشید رخشان همی دیمه داد دیتا بااول مکسور و یای معروف بمعنی فتوی آمده و آنرا دادستان نیز نامند جلوهٔ ریشانتن بااول مکسور و یای معروف و نون مکسور و تای فوقانی

مفتوح بمعنی سرشتن باشد جلوه زال منقوطه زیکا با دال مکسور و یای معروف

باد را گویند زمین با

[illegible]

[illegible] آ بالف ممدود بمعنی آری است ترجمه یعنی باشد [illegible] آب و آو که یکی از عناصر اربعه باشد و جمیع معانی آب در قاطع [illegible] آهو که جانوریست معروف و عیب و رمیدن و آواز بلند و نام مرضی که بعربی خلیق النفس خوانندش [illegible] آهلکا [illegible] بمعنی کال بکاف فارسی یعنی جان که روح حیوانی باشد [illegible] [illegible] بمعنی مردمان در فرهنگ پهلوی مرقوم است والله اعلم [illegible] آموتیا یعنی کنیزک و پرستار و خدمتکار [illegible] آیشم بمعنی ماهتاب که پرتو ماه باشد [illegible] آتیل موجود شده و بهم رسیده و پیدا شده [illegible] آذرخش سرما و صاعقه و رعد [illegible] آتیل و آتون هر دو بمعنی [illegible] آدر که نام روز نهم از هر ماه فارسی و نام ماه نهم از ماههای فارسیان و نام فرشته و زنی را گویند که دختران را تعلیم نوشتن و خواندن و دوختن کند و بچه دار و زهدان نیز باشد که بعربی مشیمه گویند [illegible] آف آفتابی آهوی مشک را نیز گویند [illegible]

آوان روز دهم از هر ماه فارسی و نام ماه هشتم از ماههای فارسی و نام فرشته ایست آسمان نام روز بیست و هفتم از ماههای فارسی و نام فرشته ایست نام روز بیست و ششم از ماههای فارسی و نام فرشته ایست آشموغ نام دیویست که سخن چینی و غمازی و دو بهم زنی بمردم آموختن و با و متعلق است و کسی را نیز گویند که معنی زند و اوستا را بموجب کتاب نکند آسا بمعنی شبه و نظیر و مانند و باقی معانی در قاطع آروند و اروند بفتح الف در لغة ثانی بمعنی تیز و تند و شان و شکوه و شوکت و فر و دبدبه باشد و باقی در قاطع آشتی صلح و دل خوش کردن دو کس هم بعد رنجش و آزردگی باشد آسنی خرد و آنرا آسنیده خرد نیز اغلب و اکثر نویسند بمعنی جوهر ذاتی و استعداد و قابلیت است که حقتعالی در وجود انسان آفریده و آن بحسب کثرت و قلت اعتدال امزجه و طبایع مختلف میباشد هرکرا اعتدال در مزاج بیشتر استعداد از کتاب فضایل و صنایع بیشتر و هرکرا اعتدال طبع کمتر قابلیت

در جر فضایل و ضایع کمتر است و ممتاز و برگزیده را نیز گویند و الله اعلم [illegible]

حاجت — آهوفت بمعنی پوشیده و نهان کرده و نهفته باشد [illegible] آیغت مراد و حاجت باشد چه از خالق خواهند و چه از مخلوق [illegible] ، [illegible] آشکوو آشکوب سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه باشد لا باقی در قاطع [illegible] ؎ آوا د بمعنی معمور باشد که مقابل ویران است در درود و شنارا هم گویند و بمعنی نعمت و خوش و خوب و نیک هم آمده باقی در قاطع [illegible] ، [illegible] آواروان

زشته — و آواریوا بمعنی زشت و پلید و بد را گویند و اگر در هر دو لغت بالف مفتوحه نیز بخوانند درست است و چنانکه مشهور بالف مفتوحه است [illegible] آک بکاف عربی عیب و آفت و زیان باشد [illegible] آگفت بفتح کاف فارسی و سکون فا آزاد و رنج و محنت و آفت باشد و بکسر کاف فارسی نیز درست است و بجای حرف فا بای فارسی نیز می آرند که آگپت باشد [illegible] آساهیدن بمعنی خوش و خرم شدن و اسودن باشد [illegible] [illegible] بهر دو طریق آورند که بمعنی دلیل و برهان و حجت

باشد باقی در خاطر [illegible] آمار و آماره بمعنی نهایت تفحص در حساب و محاسبه باشد و مرض استسقا را نیز گویند [illegible] آماریج هم بنظر آمده که حساب و شمار باشد [illegible] آختن بمعنی کشیدن و بیرون آوردن باشد خواه تیغ یا چیز دیگر [illegible] آدخ بمعنی خوب و نیکو و نغز باشد [illegible] آویژه بمعنی پاک و پاکیزه و خالص و شراب انگوری نیز باشد [illegible] آمرزیدار بر حق تعالی اطلاق کنند چه معنی آن مغفرت و بخشش کننده و درگذرنده باشد از گناهان و بر سبیل مجاز بزرگان متحمل و بردبار نیز اطلاق توان کرد [illegible] آنوی بمعنی آنجا باشد [illegible] آغ کو بضم کاف عربی بمعنی چه شد و کجا رفت چنانکه گویند فلانی کو یعنی کجا رفت و چه شد [illegible] آسون بمعنی پولاد است که آهن جوهردار باشد [illegible] آفرا بمعنی پند و نصیحت و موعظه باشد و بمعنی مدد و امداد و معاونت نیز باشد

[illegible] اهورما بفتح اول اورمزد که حق تعالی باشد [illegible] اورمزد ء

اهوسپند بضم اول بمعنی حق تعالی و نام ستاره مشتری باشد [illegible] اهوسفند بفتح اول

بمعنی اشا سفند که ملایکه و فرشتگان باشند [illegible] اشا سپند بمعنی فرشتگان باشد و بمعنی بیمرگ نیز آمده و در معنی ثانی لفظ مرکب است از اشا و سپند چه اشا بمعنی بیمرگ و سپند بمعنی افزونی آمده یعنی بیمرگ که افزایندگان [illegible] الکیا بفتح اول و کسر کاف عربی بمعنی جوی که نهر آب باشد [illegible] ارتا بفتح اول بمعنی زمین و بوم باشد [illegible] ایرا و ایریا در هر دو لغت بفتح اول بمعنی خاک باشد که بعربی تراب گویند [illegible] ارشیا بفتح اول بمعنی تخت و اورنگ پادشاهان باشد [illegible] اربیتا بفتح اول و کسر ثالث بمعنی بام خانه و عمارت باشد [illegible] اربوجینا بفتح اول خربوزه که برادر هندوانه باشد و میوه ایست معروف [illegible] انبرا بفتح اول و رابع و کسر ثالث بمعنی انگور است که بعربی عنب گویند [illegible] اس و اسیا و امرا در هر سه لغت بفتح اول بمعنی می و شراب باشد [illegible] الیا بفتح اول سرکه باشد [illegible] اتیر بفتح اول بمعنی شکر که قسمی از شیرینی و بمشیره

نبات باشد [illegible] انکوپا بفتح اول وکاف فارسی مضموم بمعنی کاشنی و آن گیاهیست مشهور که بعربی هندبا گویند و در این زمان بسین بی نقطه خوانده و نوشته میشود که کاسنی باشد [illegible] اک بفتح اول وکاف فارسی بمعنی گندم است که بعربی حنطه گویند [illegible] انیا بفتح اول وکسر نون درخت مورد را گویند و برگ آنرا در دواها بکار برند و بعربی آس گویند [illegible] ارمود بضم اول وثالث و سکون ثانی بمعنی امرود است و آن میوه ایست معروف در ایران بسیار لذیذ و معطر و بطلال بی مشهور و بعربی کمثری گویند [illegible] الکا بفتح اول بمعنی ″ خروس که مرغیست معروف و بعربی دیک گویند [illegible] اسدر بفتح اول وثالث بمعنی شیر باشد که بعربی اسد گویند [illegible] ازبا بفتح اول بمعنی روباه که حیوانیست مشهور بکثرت حیله و مکر [illegible] اشتر بضم اول وثالث شتر است که بعربی جمل گویند [illegible] امنا بفتح اول وثانی خر باشد که بعربی حمار گویند [illegible] استر بفتح اول وثالث همان استر است که حیوانیست

بارکش و مادرش مادیان و پدرش خر است ۱۱ اررون بفتح اول وضم
ثالث میش باشد وآن گوسفندیست معروف ۱۳ انکوت بفتح اول و
ضم کاف فارسی گاوکوهی باشد ودر برهان قاطع ۱۴ انکوتیل بمعنی
گاوکوهی مرقوم است والله اعلم بالصواب ازرک بفتح اول وثانی
وثالث وکاف فارسی بمعنی بز است که ماده چپش باشد وآن گوسفندیست مشهور
وقاعده ادغام درینجا درست نخواهد بود چه زای اول متحرک است ۱۵
اکبرید بفتح اول وثالث وکسر رابع و ازورا بفتح اول ورابع وضم ثانی
هردو بمعنی خوک باشد که بعربی خنزیر گویند اکبیا بفتح اول وسکون
کاف عربی وکسر ثالث بمعنی پی باشد که بعربی عصب گویند ومعانی دیگر در قاطع
اپوسر بفتح اول ورابع بمعنی چشم است که بعربی بصر گویند
ادواج بفتح اول بمعنی آواز وصدا باشد الکا بفتح اول ریش است
که بعربی محاسن نامند اسیا بفتح اول بمعنی سینه که بعربی صدر خوانند ::

[illegible] ایمن بفتح وثالث بمعنی پشته که عربی ظهر گویند [illegible] و [illegible]

ایرمن بکسر اول ورابع وایر بفتح اول وثانی بمعنی ذکر که آلت تناسل باشد ؞

[illegible] انشوتا بفتح اول بمعنی مردم باشد که یک شخص واحد را گویند

از آدمی وترجمه انسان است [illegible] ادش بفتح اول وضم ثانی بمعنی کس

که عبارت از مردم باشد چه کس مردمی وناکسی نامردمی را گویند و عقل ودانشمند ازا

نیز گویند [illegible] اب بفتح اول بمعنی پدر است ودر عربی نیز همین معانی دارد

[illegible] ام بفتح اول مادر باشد ودر عربی بضم اول مادر است [illegible] ؞

اپرناک بفتح اول وضم ثانی بمعنی نوجه وجوان باشد وجماعتی از ترکان هم هست

[illegible] ارسن بفتح اول بمعنی انجمن که مجلس مجمع باشد وفوج وگروه را

نیز گویند [illegible] ایری بکسر اول وثالث بمعنی مردم ومردی باشد [illegible]

ایرک بکسر اول وسکون ثانی وثالث وکاف فارسی بمعنی مردم باشد [illegible]

ایرگان بکسر اول وثالث کاف فارسی بمعنی مردمان که جمع مردم است ؞

[illegible] اہلوب بفتح اول وضم ثالث بمعنی بہشتی باشد که در مقابل دوزخی است ومردم صالح وزاہد ومتورع را نیز گویند [illegible] الربد بکسر اول وفتح رابع بمعنی خادم آتشکده وقاضی ومفتی ہندیان است وبعضی بزرگ ومتولی آتشکده را نیز گویند وبمعنی آتش پرست نیز آمده وصوفی ومرتاض وتارک دنیا ومجرد راہم گویند [illegible] اسوباری بفتح اول [illegible] اسوبار بفتح اول بمعنی اسوار باشد یعنی سوار باشد خواه بر اسپ خواه بر چیز دیگر [illegible] اتیا بفتح اول بمعنی تیر است که بعربی سهم گویند [illegible] اتوت بفتح اول بمعنی تیز وتند است [illegible] اجرت بفتح اول وثانی بمعنی طسوج است که یک حصه از بیست وچهار حصه گز باشد [illegible] اربیرا بفتح اول وکسر ثالث بمعنی پراہن است [illegible] و [illegible] اداس واو وراه ہردو بالف مفتوحه بمعنی پراه یعنی آنکه براه راست نرود [illegible] ازدمر بفتح اول وثالث ورابع بمعنی ازمر است یعنی ازان مر وازمال مر [illegible] ارج بفتح اول

بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و بمعنی جاه و منزلت و مرتبه نیز باشد باقی معنی در قاطع [illegible] اسیم بفتح اول بمعنی سیم است که نقره باشد و بعربی فضه گویند [illegible] اوام بفتح اول قرض و وام باشد و بمعنی لون و رنگ نیز آمده است [illegible] ١١٣٥٥ ادمونستن بفتح اول و کسر خامس بمعنی ~~آموختن و تعلیم گرفتن باشد~~ و درست در فرهنگ نوشته معنی خوب محقق نشد [illegible] ١١٣١١٥ اَرپونتن بفتح اول و خامس معنی آموختن و تعلیم گرفتن باشد [illegible] ١١٣١١٣ اتونتن ، بفتح اول و ثانی و ضم ثالث بمعنی دوختن و خیاطت کردن باشد [illegible] ١١٣١٢ ایرونتن بفتح اول و خامس بمعنی کندن باشد مثل چاه کندن و حوض کندن [illegible] ١١٣١ اچیدرونتن بفتح اول و ثالث و سادس بمعنی دریدن است ، که مقابل دوختن است [illegible] ١١٣١ اربونتن بفتح اول بمعنی خفتن و خوابیدن باشد [illegible] ١١٣٥٥ اُدوِستن بضم اول و کسر واو ثانی

[illegible] ١١٣ اشکهونتن بفتح اول و سادس بمعنی دادن که مقابل گرفتن است

[illegible] آستوناتن بفتح اول بمعنی دیدن [illegible] ازیتوناتن

بفتح اول هم بمعنی دیدن است [illegible] اسروناتن بفتح اول اسروناتن

بمعنی بستن باشد [illegible] آنکوناتن بکسر اول و کاف فارسی بمعنی آمدن

یعنی آنگاه در آن زمان و آن وقت کردن [illegible] ارکوناتن [illegible] بفتح اول و

کاف عربی بمعنی بخشش یعنی بخشیدن و عطا کردن [illegible] استدن بکسر اول

و فتح ثالث بمعنی ستدن است که گرفتن باشد [illegible] اناتوناتن بفتح اول

بمعنی نهادن یعنی چیزی از دست یا دوش یا سر بر زمین یا جایی دیگر نهادن

[illegible] اوزدن بفتح اول و دو او الحروف بمعنی

[illegible] ازوارشن بضم اول و کسر خامس بمعنی

[illegible] اتیموناتن بفتح اول بمعنی انباشتن یعنی انباشتن و پر و مملو کردن "

[illegible] اشنیدن بکسر اول بمعنی شنیدن [illegible] انیوناتن بفتح اول

یعنی دانستن و آگاه بودن [illegible] اما بفتح اول و میم غیر مشدده بمعنی ما و مایان باشد

[illegible] ایم بفتح اول وضم بای فارسی بمعنی ام بفتح اول ضمیر متکلم است که در مرکب استعمال کنند همچو جامه ام وخانه ام یعنی جامه من وخانه من وبکسر اول بمعنی این باشد که عرب هذا گوید [illegible] ۱۲ ایت بفتح اول ضم ثانی بمعنی ات بفتح اول ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات وکاشانه ات یعنی خانه تو وکاشانه تو [illegible] ۱۲ و [illegible] ایت بفتح اول وثانی بمعنی هست که مقابل نیست باشد [illegible] ایش بفتح اول وضم بای فارسی بمعنی اش باشد بفتح اول یعنی اورا واو باشد که ضمیر غایب است همچو خانه اش وجانانه اش [illegible] امت بفتح اول وثانی بمعنی که باشد بکسر اول واخفای ثانی که افاده معنی علت ودلیل کند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که کاهلی میکرد [illegible] ۱۲ ادمت بفتح اول وثالث بمعنی کی باشد بفتح اول یعنی کدام وقت وچه وقت باشد ودر وقت وهنگام انکار در کار وامر نیز مستعمل میشود مثل کی گفته بودم وکی کرده بودم وباقی معنی در قاطع [illegible] ۱۱۱ ایتین وایدین وایتون وایدون هر چهار لغت درست وفصیح است

اما اول افصح بفتح اول و سکون یا و کسر ثانی ترشت در لغت اول و فتح اول در لغت ثانی و ثالث و رابع بمعنی ایدون بع این زمان و الحال و بکسر اول در هر چهار لغت بمعنی اینچنین و اینجا و این دم و این ساعت بود [illegible] ۱ انگین بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی آیین که زیب و زینت و آرایش باشد و رسم و عادت و ره طرز و روش نیز گویند [illegible] ۱ اددن بفتح اول و ضم ثانی و کسر دال دویم بمعنی آینه که بعربی مرآت گویند [illegible] ادیر بفتح اول و کسر ثانیه [illegible] ۱ اسون بفتح اول ضم ثانی [illegible] اکه بفتح اول و کاف فارسی و اخفای ها اکر [illegible] ادنیا ر بفتح اول و کسر نون [illegible] انیا بفتح اول [illegible] ۱۵ اددپ بفتح اول و ضم ثانیه و . [illegible] ایار بفتح اول بمعنی یا باشد که کلمه تردید است مثل آنکه سفید است یا سیاه [illegible] ارت بفتح اول بمعنی اگر که کلمه شرطیه است [illegible] اریک بفتح اول و کاف فارسی بمعنی دور است که بعربی بعید گویند [illegible] انا بفتح اول بمعنی ای بکسر اول [illegible] اور بفتح اول و ثانیه بمعنی بر که بعربی علی گویند [illegible] اج بفتح اول بمعنی از

چنانکه گویند ازمن وازتو [illegible] اوا بفتح اول بمعنی با باشد که بعربی مع گویند [illegible] اواج بفتح اول بمعنی پس باشد چنانکه اگر کسی را گویند اواج برو یعنی آن باشد که پس برو [illegible] اوباین بضم اول بمعنی ضایع ونابود باشد [illegible] ایزان بفتح اول وثالث بمعنی ضایع ونابود باشد [illegible] اپش بفتح اول وضم بای فارسی بمعنی ازش باشد یعنی ازاو هرگاه کسی گوید ازش گرفتم یعنی ازاو گرفتم [illegible] اپنگام بفتح اول وکاف فارسی بمعنی هنگام ووقت باشد [illegible] اسور بفتح اول وضم ثالث بمعنی پریروز است که روز قبل دیروز باشد [illegible] اندوهشت بفتح اول کسر رابع وخامس بمعنی اردیبهشت است که روز سیم ازهر ماه فارسی وماه دویم از سالهای فارسی باشد [illegible] اموند دبفتح اول وخامس وضم ثانی بمعنی امرداد است که روز هفتم ازماهی فارسی وماه پنجم از سالهای فارسی باشد [illegible] اردنه بفتح اول نام روز بیست وپنجم ازماهی فارسی باشد [illegible] انیران بفتح اول نام روز سی ام است

از ماهی فارسیان سرمه ۱۴۵۱ اهنود بفتح اول و رابع وضم ثانی نام
روز اول پنجه وه یعنی خمسه مسترقه فارسیان باشد سرمه ۱۴۵۱ اشتود
بضم اول وفتح ثالث و رابع نام روز دویم خمسه مسترقه فارسیان مؤید
ادوک بفتح اول و ثالث وکاف عربی بمعنی یک است که بعربی واحد گویند
مؤید ارپا بفتح اول بمعنی چهار است سرمه اسرپا بفتح اول و
کسر ثالث بمعنی ده است که اول مرتبه عشرات است سرمه انبام بفتح
اول بمعنی اوام است که قرض و دین باشد سرمه ۱۵ اکورج بفتح اول و
ضم کاف فارسی وکسر ثالث بمعنی هرگز است یعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد
مثلا اگر کسی گوید که هرگز نخواهم کرد یعنی هیچ وقت و هیچ زمان نخواهم کرد سرمه ۱۵
بفتح اول و [illegible] اواری بفتح اول وکسر رابع بمعنی همه و تمام و سایر باشد
[illegible] اخدم بفتح اول وضم ثالث بمعنی آخرین که مقابل اولین است باشد
سرمه اهلاشی بفتح اول بمعنی راستگویی و پرهیزکاری باشد سرمه ۱۴۵۱

ارمیشت بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث چیزی باشد که از همه کاری باز
مانده و معطل شده باشد چنانکه هیچ جای آمد و رفت نتواند کرد و خود را بچیزی
نتواند زد و دست بچیزی نتواند گذاشت و باین مناسبت زنیکه بچه مرده زاینده
باشد ارمیشت گویند چه آن زن نیز موافق قانون دین زرتشت از همه کار
و کردار ممنوع است و بهمین مناسبت آن حوض و تالاب و برکه و هر آبیکه یکجا
ایستاده باشد آن آب را ارمیشت گویند ایوبار بفتح اول بمعنی یار و مدد
کار و ایوباری بمعنی یاری و مددکاری باشد افرک بفتح اول و ثانی اسم
دستوری بود دانشمند و اسمش در فرهنگ وندیداد ظاهر است
ایوخش بکسر اول و فتح اول بمعنی کوشش و جهد و سعی باشد در امری
استیکان بضم اول و کسر ثالث و کاف فارسی بمعنی دارین که دنیا و آخرت باشد
آمده اود بفتح اول بمعنی نزدیک باشد و شکفته نیز آمده
اندروا بفتح اول بمعنی ابر که بعربی سحاب گویند و مثال بالا نیز آمده که مراد

از جوف کره ارض و کره قمر باشد و معنی ثانی مشکوک فیه است سمت اث «

اروند بر وزن سوگند بمعنی شان و شوکت باشد و باقی در قاطع معنیست «

ازان بفتح اول بمعنی دخمه و استودان است

باب الباء

رپمس بیان بکسر اول بمعنی خورشید است که آفتاب باشد رپمس بام

مخفف بام داد است که صبح پگاه باشد و باقی در قاطع رپمس بخت بفتح اول بامداد

بمعنی نصیب و طالع باشد رپمس بیلای بکسر اول بمعنی چاه آب باشد

که بعربی بیر گویند رپمس بیم بکسر اول بمعنی زمین و بوم باشد رپمس بیتا

بکسر اول بمعنی خانه که بعربی بیت گویند رپمس بیا بفتح اول بمعنی در خانه ،،

که بعربی باب گویند رپمس بسه بفتح اول و ثانیه بمعنی بیع که فروختن باشد

از بعضی کسان شنیده شد بمعنی باغ و بستان نیز بنظر رسیده والله اعلم

رپمس بیکین بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی کوشک بسکون شین است

که بنای بلند طبقه دار را گویند و بعربی قصر خوانند رپمس بوجینا بضم اول

و کسر ثالث بمعنی خیار است و آن میوه است مشهور که بهندی ککری خوانند ،،

رپمس بسا بفتح اول بمعنی باده که شراب باشد رپمس و باده همان شراب است

رپمس بسیم بفتح اول بمعنی خوش و خوب و نغز باشد رپمس بکرا بفتح اول

وکاف فارسی عربی بمعنی تره باشد وآن سبزیست که با طعام خورند عموما کنند تا باشد خصوص گه بعربی کراث گویند بتشدید رای بی نقطه [illegible] بزرا بفتح اول تخم زراعت را گویند مطلق [illegible] بیل بوسیا بکسر اول وشین منقطه بمعنی خیار بادرنگ و بمعنی ترنج که بعربی اترج گویند نیز آمده [illegible] بزکوناتن بفتح اول وخامس وسادس در فرهنگ پهلوی بمعنی « پرستن بفتح اول نوشته است یعنی پریدن وطیران نمودن [illegible] بان بربیتا بفتح بای ثانی وکسر بای ثالث بمعنی پیل که فیل باشد وآن حیوانیست مشهور [illegible] و [illegible] برخون وبررون در هر دو لغت بفتح اول بمعنی پازن است که بزکوهی باشد [illegible] بز بضم اول بمعنی بز است که بهندی بکری گویند [illegible] بسریا بفتح اول وکسر ثالث بمعنی گوشت است که بعربی لحم خوانند [illegible] بجوجیا بفتح اول وکسر رابع بمعنی جوز است که موضع مخصوص زنان است « [illegible] بزانه بفتح اول ورابع واخفای های هوز هم بمعنی زدنی باشد بضم اول

یعنی زانو خواه از انسان باشد یا حیوان بعربی رکبه گویند [illegible] و

[illegible] براد بفتح اول برادر بمعنی برادر است که بعربی اخ گویند [illegible] ء

بتمن بکسر اول و فتح ثالث بمعنی پس بضم اول یعنی پسر که نقیض دختر است ء

[illegible] بنتمن بکسر اول و تقدیم نون و بر تای قرشت و فتح میم بمعنی دخت

بضم اول یعنی دختر که نقیض پسر است [illegible] بنشمن بضم اول و سکون

ثانی و فتح بای فارسی و میم بمعنی خود است با واو معدوله یعنی او چنانکه گویند

خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه گویند ،

فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را نه دیگری را و باقی در قاطع

[illegible] ١٩ بیگانه بکسر اول و اخفای های هوز بمعنی بیگانه است که بعربی

اجنبی گویند [illegible] بولند بضم اول و فتح ثالث بمعنی بلند است که ء

نقیض پست باشد [illegible] بربیتا بفتح اول و کسر ثالث بمعنی وس پر است

یعنی بسیار پر وس چه وس و این مرکب است از وس و پر چه وس بضم اول

بمعنی لبالب آمده [illegible] بانوی [illegible]

بان بانشن بضم رابع بمعنی گنجور یعنی خزینه دار [illegible] بخشن بفتح اول وکسر ثانی یعنی بنده که نقیض آزاد است [illegible] بهوناتن بفتح اول ورابع بمعنی کردن که عربی فعل گویند بهونید کنید بهونم کنم [illegible] بهونستن بفتح اول وکسر رابع بمعنی کریستن باشد یعنی گریه کردن بهونید گریه کنید بهونم گریه کنم [illegible] بخشن بفتح اول وثالث بمعنی بخشیدن وعطا فرمودن [illegible] بویهونستن بفتح اول وسادس وثامن وکسر واو وضم یای هوز بمعنی خواستن وخواهش نمودن است بویهونید خواهید بویهونم خواهم [illegible] بنا بکسر اول بمعنی حرف مفرد با است که افاده معنی امر میکویند مثله در پهلوی هرگاه که گویی بنا بویهون معنی آن باشد که بخواه وبطلب [illegible] بخیلن بفتح اول واظهار هر دو یای حطی بمعنی اندر است که نقیض بیرون باشد [illegible] باتر بکسر ثالث بمعنی پس که ضد پیش است [illegible] بینا بکسر اول

بمعنی ماه باشد که بعربی شهر گویند [illegible] و [illegible] باتماهر و بتماهر در هر دو لغت بکسر های هوز بمعنی پس فردا باشد [illegible] بهامین بفتح اول بهار است که بعربی ربیع گویند [illegible] بیور بکسر اول و فتح ثالث کلمه موضوعه است بجهت عدد ده هزار باقی در قاطع [illegible] « بد بفتح اول بمعنی بد است که مقابل نیک است [illegible] بون بضم اول بمعنی بن بضم اول است که بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیز است [illegible] بتیا بفتح اول بمعنی سینه است که صدر باشد [illegible] بوندیه بضم اول « و سکون نون بمعنی تمام و کمال و بمعنی نیکی و خوبی نیز آمده و بیندی نیز « همین معانی را شامل است [illegible] برهنیدار بفتح اول بمعنی « آفریننده و پیدا کننده باشد و برهنید بمعنی آفرید و پیدا کرد [illegible] بای بر وزن نامی بمعنی خالص و آرزو و مراد دهنده باشد [illegible] بوختار بضم اول بمعنی پاسبان و حافظ و نگاه دارنده [illegible] راینیدار بمعنی

راهنما و دلیل است و بمعنی بجا آورنده نیز آمده که کنایت از شناختن و دانستن

و بفعل آوردن باشد

باب الپا

[illegible] پگ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی بامداد که صبح پگاه باشد و آوچه
که میوه ایست مشهور در ایران و خوشه خرما را نیز گویند باقی در قاطع
[illegible] پیاز همان پیاز است که برادر سیر باشد [illegible] پگ بفتح اول
و سکون کاف فارسی کاورس که غله است مشهور که بهندی جواری گویند
باقی در قاطع [illegible] و پرستوک بفتح اول ثالث پرنده ایست مشهور که بعربی
خطاف خوانند [illegible] پرک بفتح اول [illegible] پرستن بفتح اول و
ثانی هر دو لغت بمعنی پریدن است باشد [illegible] پیل بمعنی فیل است
[illegible] پازن بکسر ثالث بز کوهی [illegible] پیه بکسر اول و اخفای
های هوز چربی حیوانات باشد و بهمین املا بمعنی پی که بعربی عصب
گویند آمده [illegible] پوسمن بضم اول و فتح هر دو میم بمعنی دهان است
[illegible] و [illegible] پیرا بفتح اول و سکون ثانی و پیر بفتح هر دو
بای فارسی بمعنی خایه و خصیه انسان و سایر حیوانات باشد [illegible]

و [illegible] پرباسی و پربا در هر دو هر دو لغت بفتح اول بمعنی زیونده است

که بعربی ذی حیات گویند [illegible] پد بکسر اول بمعنی پدر است [illegible]

پیند بفتح اول و ثالث بمعنی فرزند است [illegible] پس بضم اول پسر است

[illegible] [illegible]

پرستار بفتح اول و ثانی خادم و خادمه باشد [illegible] و [illegible]

پنشیا و پرشیا هر دو لغت بفتح اول بمعنی سوار باشد که نقیض پیاده است

[illegible] پسیچه بفتح اول و ثالث و اخفای های هوز

[illegible] پیدام بفتح اول بمعنی پیغام است [illegible] پاتیمار بمعنی تعجیل

و شتاب است و در فرهنگ پهلوی پادیمار هم بمعنی تعجیل و شتاب نوشته و هم

بمعنی زندان که بهندی بندیخانه گویند نوشته است والله اعلم [illegible]

پادفراس بفتح ثالث و رابع پادفراه است که جزا و مکافات بدی باشد و در

برهان قاطع پادفراه بهای عربی و اسقاط الف ثانیه باین معنی مرقوم است

[illegible] برهونتن بفتح اول بمعنی خواستن باشد [illegible] پرشونتن بفتح اول بمعنی وجاردن که گذاردن واداکردن باشد نوشته در فرهنگ پهلوی و در قاطع وجارش بمعنی گذارش وضعیف ولاغر شدن نوشته است الله اعلم

[illegible] پسکونتن بفتح اول وضم کاف عربی بمعنی بریدن وقطع کردن است

[illegible] بزبونتن بفتح اول بمعنی دادن که تقابل گرفتن است بزبونید دهید بزبونم دهم [illegible] پسهونتن بفتح اول بمعنی افشاندن و پاشیدن پسهونید افشانید پسهونم افشانم [illegible] پدمیدن بفتح اول وکسر ثالث بمعنی پیمودن و اندازه گرفتن باشد [illegible] پادن بفتح اول بمعنی پاییدن که در نظر داشتن و چشم برنداشتن باشد بمعنی همیشه و پیوسته وجاوید و مدام وجاوید بودن هم آمده [illegible] پرجام بروزن وبمعنی فرجام که انجام وآخر واشهای هرکار هر چیز باشد [illegible] پریر بفتح اول وکسر ثالث بمعنی پریروز است [illegible] پاذیج بکسر ثالث بمعنی پاییز است که فصل خریف باشد»

[illegible] پروردین بفتح اول و ثالث بروزن و بمعنی فروردین است که نام روز نوزدهم از ماههای فارسی و نام ماه اول از سالهای فارسی باشد [illegible] پنجه بفتح اول و ثالث و اخفای هاي هوز مخفف پنجاه است و فارسیان پنج روز خمسه مسترقه را پنجه گویند و شرحش ان الله گفته خواهد شد [illegible] پشیج بفتح اول بمعنی پشیز است که پول ریزه نازک بسیار تنک و رایج را گویند مثل فلوس در اراضی روم [illegible] پوسید بکسر رابع بمعنی پرسید باشد [illegible] پسوم بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آخرین باشد [illegible] پیغ بفتح اول بمعنی نیم است که بعربی نصف خوانند [illegible] پوده بروزن سوده بمعنی پوسیده و کنده و متعفن و بدبو و ضایع و خراب شده باشد باقی در قاطع [illegible] پتیره بروزن کبیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد آنرا گویند و بهمین املا بدیره نیز میتوان خواند و معنی آن بدیره است که باستقبال کسی رفتن باشد خواه بجهت احترام خواه بجهت جنگ و در پهلوی بمعنی زدن نیز آمده هرگاه گویند بدیرهٔ دیوان رفتم مراد آن باشد که بزدن دیوان رفتم

[illegible] پیشار و پدیسار در هردو بفتح اول بر سر کار رفتن و قبل
از ین شروع در ان شده باشد [illegible] پستا بفتح اول همان معنی پدیسار
است و موبدان ایران طعام و شرابی را که یوزداسرگران نتوانند خوردن
مثل طبخ بهدینان آنرا پستا گویند و بهندی اینجا بون خوانند باخفای نون

٥ [illegible] پانه بروزن دانه بمعنی پناه و حمایت باشد و سایه هرچیزرا نیز گویند
همچون پناه دیوار یعنی سایه دیوار [illegible] پتوک بفتح اول بمعنی توانا و قادر باشد
در انجاح حاجات و انصرام امور دینی و دنیاوی و بمعنی دین پژوه که جویای
راه دین باشد نیز آمده و بهمین املا پدوک و فتوک و فدوک نیز شاید خواند
و در معنی تفاوت نمیکند و پتوکی بمعنی قدرت و توانائی باشد

۳۴۳/۱۱۴ تترونتن بفتح اول و خامس بمعنی باریدن باران باشد

تینا بکسر اول بمعنی گل است که خاک با آب آمیخته باشد و بعربی طین گویند «

۳ی۱ تین بکسر اول انجیر است که میوه ایست مشهور و در بعضی نسخ «

تگون بفتح اول و ضم کاف فارسی نیز بمعنی انجیر دیده شد و بعربی نیز تین گویند

۳ ف تک بفتح اول و سکون کاف فارسی بمعنی خرما باشد که بعربی تمر گویند

۳ لواص ۳ ترهٔ بفتح اول ~~سبز است~~ جمع تره است که بمعنی سبزیها که با طعام

خورند باشد و [illegible] تره مفرد آنست [illegible] توما بضم اول سیر است که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم گویند [illegible] تهم بضم اول وثانی بمعنی تخم زراعت و میوه‌ها باشد [illegible] تبنا بکسر اول کاه باشد که خوراک حیوانات است و بعربی تبن گویند [illegible] تنکوزیا بفتح اول وضم کاف فارسی وکسر خامس بمعنی پرنده باشد عموما [illegible] ترناوریا بفتح اول وخامس وسکون رای مهمله بمعنی خروس باشد که بعربی دیک گویند [illegible] تلمن بفتح اول وثالث بمعنی روباه که جانوریست محیل ومکار و بمعنی بینی که بعربی انف گویند نیز آمده است [illegible] تتمتا بفتح اول وثالث خرس است که بعربی دب گویند [illegible] تتمن بفتح اول وثالث ورابع بمعنی توره که بشغال مشهور است بهندی گوله گویند [illegible] توراوتونا بضم اول دهر دو لغت بمعنی گاو که بعربی بقر گویند [illegible] تسوبریر بفتح اول ورابع بمعنی خوک باشد [illegible] تیبا

بکسر اول آهو باشد و بعربی ظبی گویند ۱۱۲۵ تلبا بفتح اول بمعنی پیه
که بعربی شحم خوانند ۱۱۲۵ توان بفتح اول و ثانی بمعنی تن باشد که بعربی
جسم گویند ۱۱۱۲۵ تنوار بفتح اول و سکون کاف کون باشد که بعربی
مقعد گویند ۱۱۲۵ توانی بضم اول بمعنی توانائی و طاقت باشد "
۲ ف تک بفتح اول و کاف فارسی بمعنی نیو که پهلوان و گرد و دلیر باشد "
۲۹ تیج بکسر اول بمعنی تند و تیز باشد مثل شمشیر و خنجر و کارد و غیره ۲۱۲۵
توتا بضم اول طوطی که پرنده است مشهور و تن که جسم آدمی و سایر حیوانات
باشد شاید اصح این معنی است ۱۹۱۲۵ تند بفتح اول و ثانی و اخفای های هوز
۲ تسو بفتح اول طسوج است که یک حصه از بیست و چهار
حصه گز باشد و آن را انگشت نیز گویند و بمعنی پیر اهل نیز آمده ۱۱۲۵ توبا
بضم اول بمعنی مطلق جامه باشد که بعربی ثوب خوانند و بمعنی سیب نیز آمده که
میوه است ۲ تابا بمعنی زر باشد و طلا نیز گویند ۲۹ ۱۱۳۱۲ تکر و نکن

بفتح اول بمعنی سختن یعنی سنجیدن باشد تکرونید سنجید وتکرونم سنجم
مع الکاف المضمومه تبلونستن بفتح وکسر خامس بمعنی شکستن باشد تبلونید
شکنید تبلونم شکنم مع المیم تمین بفتح اول وثانی وکسر ثالث بمعنی
آنوی باشد یعنی آنجا وآنمکان وغالبا در پهلوی این لغت اشاره بعالم آخرت
آمده مع الیاء تیر بکسر اول ونام روز سیزدهم است از ماهای فارسی ونام
ماه چهارم باشد از سال فارسی وباقی در قاطع مع الالف تترا بفتح اول و
ثالث بمعنی تابستان است وآن مدت بودن آفتاب است در بروج صیفی
مع الدال دود بضم اول بمعنی دویم است چنانکه گویند اول ودویم وسیوم
مع النون تلین بفتح اول وکسر ثانی دورا گویند که بعداز عدد یک می آید و
بعربی اثنین گویند مع الالف تلتا بفتح اول بمعنی سه است که بعربی ثلث
گویند مع الالف تومنیا بضم اول وفتح ثالث بمعنی هشت که بعربی ثمانیه
گویند مع الالف تشا بفتح اول بمعنی نه که بعربی تسعه گویند مع المیم تسوم

بکسر اول و ضم ثانی بمعنی چهارم آمده و این خلاف قیاس است چه بایستی

نهم باشد ص ۱۳۱ س ۱۱ تهوتن بفتح اول و رابع و خامس و ضم ثانی بمعنی آرتن

یعنی آسیدن که غله را در آسیاب آرد کردن باشد ص ۳۴ س ۱۱ تروبیدن

بفتح اول و سابع و کسر ثالث بمعنی نابود و ناچیز کردن و شکستن آمده ص ۱۲ س ۶

تخمه بضم اول بمعنی اصل و نژاد است و بمعنی چهره و صورت نیز آمده "

باب الجیم

[illegible] جاتن بکسر و فتح تای قرشت هر دو طریق درست است بمعنی ایزد بکسر اول و ثالث نامیست از نامهای باریتعالی جل شانه و بر جمیع فرشتگان نیز اطلاق میکنند بهمن ایزد و سروش ایزد و آشتاد ایزد و باقی قس علی ذلک [illegible] جدمن بفتح اول و ثالث بمعنی بخت و طالع باشد [illegible] جوی بضم اول نهر و جوی باشد [illegible] جیناک بکسر اول و کاف عربی بمعنی جای و محل و مکان باشد [illegible] جلکا بفتح اول جمع تره است و آن چیزیست از قسم سبزی که با طعام خورند [illegible] و [illegible] جیبا و جیباپ در هر دو بکسر اول بمعنی هیزم که بعربی حطب گویند و در برهان قاطع بجیم عربی نوشته بود ترقیم یافت اما در فرهنگ پهلوی بجیم فارسی مرقوم است ان الله در باب جیم فارسی نیز مرقوم میشود [illegible] جمنا بفتح اول بمعنی شتر است که بعربی جمل و بعیر گویند [illegible] جلتا بفتح اول بمعنی پوست باشد خواه حیوان خواه درخت وغیره و بعربی جلد گویند [illegible] [illegible] . جیا بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زه است

که بعربی عرقا گویند [illegible] جودان بضم اول بمعنی جوان و برنا باشد که
بعربی شاب گویند [illegible] جامه بفتح اول و ثالث و اخفای های هوز
[illegible] جولاهه بضم اول بمعنی بافنده
باشد [illegible] جوجن بضم اول و کسر ثالث بمعنی زوزن است بکسر ثالث
یعنی درم که آن چهل و هشت حبه است در وزن [illegible] جاررا بفتح اول
و ثالث و رابع بمعنی سنگ است که بعربی حجر گویند [illegible] جملونتن
بفتح اول و ثالث و ضم رابع [illegible] جمبونتن بفتح اول و خامس کفش
است جمبونم و جملونم گویم جمبونید جملونید گوید [illegible] جتیبونتن
بفتح اول و ثالث نه بمعنی نشستن است که مقابل ایستادن باشد جتیبونید نشیند
و جتیبونم نشینم [illegible] جتیبونتن هم بمعنی نشستن که نقیض ایستادن
است [illegible] جکنیمونستن بفتح اول بمعنی ایستادن که عکس نشستن
است جکنیمونید ایستد جکنیمونم ایستم [illegible] جاتونتن بضم ثالث

وفتح سادس یعنی آمدن که عکس رفتن باشد جاتونید آید جانونم آیم ״

[illegible] ١١٣١ جایماتکونتن بفتح خامس وضم کاف فارسی وفتح نون

وتا یعنی آوردن باشد که مقابل بردن باشد جاتیکونید آورید جاتیکونم آورم

[illegible] ١١٣١ جاسونتن بضم ثالث وفتح خامس وسادس یعنی داشتن

جاسونید دارید جاسونم دارم [illegible] ١١٣١ جسکونتن بضم اول وکاف

فارسی وفتح خامس وسادس یعنی استدن یعنی گرفتن جسکونید ایستانید

جسکونم ایستانم [illegible] ١١٣١١٣ جسبونتن استدن یعنی گرفتن جسبونید

گیرید جسبونم گیرم [illegible] ١١٣١٢ جاتجرونتن یعنی آبردن یعنی آوردن که عکس

بردن باشد [illegible] ١١٣١١ جانونتن یعنی بودن جانونید بید جا یعنی باشید

وجانونم بم یعنی باشم [illegible] ١١٣١٢ جکترونتن بفتح اول وثالث وخامس

وسادس وسکون کاف عربی یعنی اوزدن یعنی زدن [illegible] ١١٣١١ ״

جمیتونتن بفتح اول وسادس وسابع وکسر ثانی وضم رابع یعنی مردن که نقیض

زنده بودن است باشد جمیتونید میرید جمیتونم میرم

جکتیبونستن بفتح اول و سکون کاف فارسی بمعنی نوشتن و کتابت کردن باشد

جکتیبونید نویسید جکتیبونم نویسم جاور بفتح اول و ثالث در

فرهنگ پهلوی بمعنی چار نوشته و ترجمه کرده که یار و مرتبه چنانکه گویند یکبار

گفتم مراد آن باشد یکبار دیگر تبه گفتم و در بهربرهان قاطع یعنی لفظ جاور

حال نوشته اگر کسی گوید چه جاور داری غرض آن باشد که چه حال داری و جاور

کردن بمعنی تغیر و تبدیل دادن نوشته ازینجا معلوم میشود که جاور بمعنی

تغیر و تبدیل باشد والله اعلم بالصواب جوید بفتح اول و کسره

ثانی و جد بضم اول هردو لغت بمعنی جدا اگر ترجمه علیحده باشد

جوم بفتح اول و ثانی بمعنی روز که بعربی یوم گویند و در بعضی نسخه پهلوی

یوم نیز نوشته اند که بمعنی نهار باشد جاویدان بکسر ثالث

بمعنی همیشه و دایم و آنجهان باشد جوبال بضم اول

اول و جوال بضم اول و الف ممدود بمعنی دوال است که تسمهٔ رکاب و غیر آنرا گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند م ١١١ جبون بفتح اول بمعنی هیر یعنی حال و خواسته باشد و بمعنی آتش نیز آمده و بمعنی طاعت و عبادت نیز آمده است و جبیل نیز بمعنی هیر است که مرقوم شد

باب الجیم

م سب — چاه آب که بعربی بیر گویند م سکله سو چهارپای مشهور است

که حیوانات چرند را گویند م بر سد و م یں سد چیبا و چیپا بکسر اول در هر دو

لغت بمعنی هیمه و هیزم است که بعربی حطب گویند م م سد چچا بفتح اول و =

م کر ا سوید — چربوشیا بفتح اول وضم ثالث وکسر شین نقطه دار بمعنی دالیمن

است و آن مرغ است که آنرا بعربی عقاب گویند م م د چنر بفتح اول بمعنی

چهر بکسر اول روی و صورت آدمی را گویند که بعربی وجه باشد م ا کم =

چولمن بضم اول وفتح رابع بمعنی گریو است که گریبان باشد خواه گریبان پیراهن

خواه قبا م ا م چیز بکسر اول بمعنی چوز است که فرج زنان باشد م م سد

چوتا بضم اول بمعنی توتا است که طوطی باشد و بعربی ببغا گویند م د ۱۱ =

چیون بفتح اول بمعنی بیر است که مال و خواسته باشد و بمعنی آتش نیز آمده =

و طاعت و عبادت را نیز گفته است و چیپین نیز بهمین معنی دارد = =

م ثلم ۱۱۳۱ چدرونتن بفتح اول و خامس و سادس وضم ثالث بمعنی

چیدن باشد مثل گل چیدن چیدرونید چینید چیدرونم چیستم ٥١٩ ،،

چوب بضم اول بمعنی مطلق چوب است که بعربی خشب گویند

باب الخا

۳۴۳ خدا بضم اول نام ذاتی حضرت حقتعالی جل شانه و بمعنی صاحب

و مالک نیز آمده بیت ۱۲ خره بفتح اول و ضم ثانی اظهار های هوز بمعنی نور مطلق باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی و اخفای نیز گفته اند و باقی در قاطع بیت ۸ خر بضم اول آفتاب عالمتاب است و بکسر اول بمعنی خورش و خوشحالی باشد بیت ۱۰ و ۱۲ خورشید بضم اول و کسر ثالث بمعنی آفتاب است بیت ۱۵ و ۱۹ ،، خربزه بفتح اول و کسر ثالث بمعنی خربوزه است بیت ۱۲ خارش بکسر ثالث و سکون رابع و حاسس بمعنی خورش است که بعربی طعام گویند بیت ۸ خز بفتح اول و ثانی انگبین که انگبین باشد و بعربی عسل گویند نعیوه ،، خیک بکسر اول و کاف عربی بمعنی مشک است خواه مشک آب خواه مشک روغن وغیره بیت ۱ خاون بفتح ثالث بمعنی سگ که بعربی کلب گویند بیت ۱۳ خالن بضم ثالث بمعنی خرس بکسر اول بمعنی همان جانور مشهور که بعربی دب گویند بیت ۸ خمر بفتح اول و ثالث بمعنی خر که بعربی حمار گویند بیت ۹ خوک بضم اول و کاف عربی بمعنی گراز که بعربی خنزیر خوانند بیت ۱۱

خیون بکسر اول بمعنی خون است که بعربی دم گویند بیت ایضا خفیا بضم اول بمعنی گوش که بعربی اذن گویند بیت خا بمعنی برادر است بیت [illegible] خاتمن بفتح رابع و [illegible] خه بضم اول و اظهار ها و [illegible] خاتمنر بفتح رابع و خامس بمعنی خواهر باشد بیت ایضا خورند بضم اول و فتح رابع بمعنی خورداد است که نام فرشته است و نام روز ششم از ماهای فارسی و نام ماه سیوم از ماهای فارسی باشد بیت خور بضم اول و خیر بکسر اول هردو درست است بمعنی خورشید یعنی آفتاب و نام فرشته و نام روز یازدهم از ماهای فارسی باشد بیت ایضا خرسند بضم اول و فتح ثالث بمعنی راضی و شاکر بنصیب و قسمت باشد بیت بیت و بیت خار معروف است که اغلب با گل مستعمل میشود چنانکه گویند خار و گل باهم است و شب بدر را نیز گفته که شب چهاردهم ماه باشد و سنگ خارا نیز گویند بیت و بیت خارا سنگ سخت را گویند و مطلقا بمعنی سخت هم آمده است بیت خواره بفتح اول و رابع و اخفای ها بمعنی خوردنی و رزق

در وزن باشد و بمعنی آسانی و سهولت نیز آمده و خاره بیواو بمعنی خارا
است که آن پارچه باشد موجدار و بقیمتی و سنگ خارا نیز گویند که سخت سنگ
باشد و زن را نیز گویند که نقیض مرد است [illegible] خاروم بضم ثالث بمعنی
میوه نوبر و بمعنی خوش مزه و خوش طعم و لذیذ نیز باشد [illegible]
خاور بفتح ثالث و خاور بفتح ثالث بکسر رابع بمعنی خالق و آفریدگار باشد
و بمعنی متحمل و بردبار نیز آمده [illegible] خاشه بمعنی حسد و بغض و کینه
باشد [illegible] خاور بر وزن داور اسم است از اسماء الله تعالی و معنی آن
آفریدگار باشد یعنی خلص خالق گویند و بمعنی بردبار و درگذرنده و متحمل
نیز آمده و سمت مشرق را که محل طلوع ستارگان است نیز گفته اند [illegible]
خشتهومند بفتح اول و سیم و ضم های هوز کلمه ای مرکب از خشت و هومند
یعنی آن باشد که صاحب نفع و فایده و خوبی و خوشی و خشنیا هومند نیز
بهمین معنی آمده

باب الدال

[illegible] دمرمیا بفتح اول وثالث وسکون ثانی ورابع [illegible] دمرماد
بفتح اول وثالث [illegible] دریاو بفتح اول هر سه بمعنی دریا است که بعربی
بحر خوانند [illegible] دما بفتح اول بمعنی رود که رودخانه عظیم و آسیاب باشد ؎
[illegible] دمیک بفتح اول کسر ثانی وکاف عربی بمعنی زمین است [illegible] ؎
دانک بکاف فارسی بمعنی میوه‌ها که جمع میوه باشد [illegible] دکفنیا بفتح اول
وکاف عربی وکسر ثالث بمعنی ملک بفتح اول وکاف فارسی نخل خرما باشد ؎

ڤعسکم دالمن بفتح ثالث بمعنی عقاب است و آن پرنده است ڤیرید دیبا بکسر اول بمعنی گرگ که دشمن گوسفند است و بعربی ذیب گویند ~~ڤیرید~~ ڤیر(ڤعم۱۱۲ دبرید بضم اول و کسر ثالث بمعنی خوک که خنزیر باشد ~~ڤیوم~~ ڤهیسا دسیا بفتح اول بمعنی خون که بعربی دم گویند ڤ۹ و ند دیکا بکسر اول و کاف عربی بمعنی ریش که بعربی لحیت گویند ڤ۱ بیم دوشمن بضم اول و فتح رابع بمعنی شکم که بعربی بطن گویند ڤ نوم۱ دخت بضم اول بمعنی دختر که بعربی بنت باشد " ڤنوم ل۱۳۰۵ دخیوید و دخیو و د در هر دو لغت بفتح اول و خامس و ضم ثالث بمعنی شهریار باشد که شاهنشاه عصر خود باشد و کلانتر و بزرگ شهر را نیز گویند و هیربد آتش پرستار نیز باشد و بمعنی اخیر در این زبان هیربد مشهور است ڤعوم۱ ل دستور بفتح اول و خامس و ضم ثالث بمعنی دستور که راه نماو ... وزیر باشد و راه و رسم را نیز گویند ڤعم ند دینا بکسر اول و ... " دادستان بکسر رابع بمعنی حکم و فتوی باشد و کتابت از پادشاه نیز هست

در لغت ثانی شعدم ۱۱ل داتوبر بضم ثالث وفتح خامس بمعنی داور است ،
که نام خدای تعالی است و پادشاه عادل و پرستش کنند نیز گویند یعنی کسیکه
بین خصمین حکم باشد شعدم ۱۱ل دوبرا بضم اول وفتح ثالث بمعنی شمشیر است
شعدم ۱ دبگیر بفتح اول وکسر کاف فارسی بمعنی دبیر است که منشی ونویسنده
باشد ودبگینی بمعنی دبیری است فس ۱۱ دا بمعنی زر و طلا است شعدم قلم ۱۱ل
دستکروب بفتح اول وثالث وسکون کاف فارسی وضم خامس بمعنی بشتار
یعنی شتاب وتعجیل باشد شعر ۱۱۲۱ دعم ۱۱ل دجیمونستن بضم اول ورابع وکسر
نون وفتح تای قرشت بمعنی کامیدن یعنی خواستن وخواهش نمودن ،
باشد دجیمونید کامید دجیمونم کامم فس ۱ دعم ۱۱ل داهونستن
بفتح اول وثالث وکسر نون بمعنی خندیدن باشد داهونید خندید داهونم
خندم شعم ۱۱۲۱ دوردناتن بفتح اول وضم ثالث بمعنی بردن که مقابل
آوردن باشد دورونید برید دورونم برم شذ و شعم دد بفتح اول

و دده بفتح هردو دال و اخفای ها بمعنی سبع که جانوران درنده و ضاره باشند
عموما قبس ١٢ ١١٣ داررونش بفتح ثالث و سالع و ضم رابع بمعنی ترسیدن
و هراسیدن داررونید ترسید داررونم ترسم قبس ١١ ١١۴ دابونش بفتح
نون و ها بمعنی دادن که مقابل گرفتن است دابونید دهید دابونم دهم ثو
دک بفتح اول و کاف عربی بمعنی آن که اشاره بچیزی که دور و غایب از نظر
باشد از غیر ذوی العقول ثو و دد دائین بفتح اول و کسر الف و سکون
یا و نون بمعنی اندر است چنانکه گویند اندر خانه و اندر باغ و مثل دلک
دگا بفتح اول و کاف فارسی بمعنی گران که بعربی غالی گویند دو
دکیا بفتح اول و کاف عربی بمعنی پاک که بعربی طاهر گویند ثیق دیک
بکسر اول و کاف فارسی بمعنی دیروز است که بعربی امس گویند ثهس ، ،
دمان بفتح اول بمعنی زمان است که هنگام و وقت باشد ثهس دمستان
بفتح اول و ثانی بمعنی زمستان است که بعربی شتا گویند ١٣ شدد بضم اول

بمعنی دویم است اگر گویند دو بار گفتم مراد آن باشد که دویم بار گفتم

دادمس بفتح میم بمعنی پر است که مقابل چو ان باشد ... دوال بضم

اول بمعنی دوال است که تسمه لگام وغیره باشد

باب الراء

۱۴۲ رود بضم اول بمعنی رود آب است رودستاک بضم اول وفتح

ثالث وکاف عربی بمعنی روستا باشد یعنی ده که مقابل شهر است و بعربی
کریه گویند باقی در قاطع — راس بر وزن پاس بمعنی راه است که بعربی
طریق گویند باقی در قاطع — رم بفتح اول بمعنی اسیاب است که دران
گندم وجو وغیره آرد کنند وآنرا آسیا نیز گویند — رورمتا بضم اول
وکسر ثالث — رمونا بکسر اول وضم ثانی — رومنا بضم اول
وسکون میم هر سه لغت بمعنی انار است که بعربی رمان گویند —
رارک بفتح ثالث وکاف فارسی بمعنی — روباه بمعنی روباه است
که حیوانیست بسیار محیل ومکار — رمکا بکسر اول وفتح ثالث وکاف
عربی بمعنی مادیان است که ماده اسب باشد — رغ بفتح اول بمعنی رگ است
که بعربی عرق گویند وعلامت عدد هزار که بعربی الف گویند نیز آمده است —
ررا بفتح اول بمعنی گوش است که بعربی اذن گویند — ردکا بفتح اول وثانی
وکاف عربی بمعنی راست است که مقابل دروغ است — ربیمس بفتح اول

وکسر ثانی و رابع و فتح خامس بمعنی دل است که بعربی قلب خوانند لغه ۱۰۱
و ۱۰۲ ریها بفتح اول و ریپا بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رید بکسر اول و فتح
ثالث ریدک است که پسر امرد پر ریش و غلام مقبول باشد لغه ۱۰۳
ریپتا بفتح اول و کسر ثانی و لغه ۱۰۴ و ۱۰۵ ریجبیتا بکسر اول و ثالث بمعنی کنزک
است که کنیز باشد و آن زنیست که خدمتکار و پرستار زنان و بعربی جاریه
گویند و دختر دوشیزه و بکر را نیز گویند لغه ۱۰۶ ربا بفتح اول بمعنی بزرگ «
و عظیم باشد باقی در قاطع لغه ۱۰۷ ریمن بفتح اول و رابع و کسر ثالث
بمعنی رهی است که غلام و بنده و چاکر باشد لغه ۱۰۸ رسی بفتح اول بمعنی
رهی است که مرقوم شد لغه ۱۰۹ و ۱۱۰ رکوکتا بفتح اول و رابع و ضم ثانیا و هردو
کاف عربی بمعنی هوشیار است که نقیض بیهوش باشد لغه ۱۱۱ ریپن
بفتح اول بمعنی سپر است که بعربی جُنّه گویند لغه ۱۱۲ رسنی بفتح اول «
و کسر ثالث بمعنی نیزه که بعربی رمح گویند لغه ۱۱۳ و ۱۱۴ رانو نان بمعنی

دویدن است که رفتن باشد بتعجیل تمام رانو نید دوید رانونم دوم ״

[illegible] رپیموندن بفتح اول وضم بای فارسی ومیم ثانی وفتح

میم اول یعنی آوردن است که مقابل بردن است رپیمونید آورید رپیمونم

آورم [illegible] رسیتونتن بفتح اول وسادس وسابع یعنی انداختن

و افکندن است رسیتونید اندازید رسیتونم اندازم [illegible] ر بفتح اول یعنی

من است که بعربی انا گویند [illegible] رک بفتح اول وسکون وکاف عربی یعنی

تو باشد که بعربی انت گویند [illegible] روس بضم اول وفتح ثالث یعنی ما باشد

که بعربی نحن گویند [illegible] رکوم بفتح اول یعنی شما که بعربی انتم گویند ״

[illegible] ریچ بفتح اول وکسر یای تحتانی یعنی منج است بفتح اول وکسر ثانی و

این لغت که در پهلوی استعمال میکنند و مراد آن باشد که منج و من آنرا

اگر گویند ریچ دایون یعنی بمنهم بده یا آنرا بمن بده الله اعلم [illegible] [illegible]

رکومن بفتح اول ورابع وضم کاف فارسی یعنی ام است بفتح اول ضمیر متکلم است

و مرکب استعمال کنند چنانکه گویند جامه‌ام و خامه‌ام [illegible] رگوشان بفتح اول و رابع بمعنی ایشان بفتح اول یعنی ما و مایان که ضمیر متکلم مع الغیر است [illegible] ریک بفتح اول و کسر یا بمعنی دیر است که نقیض نزدیک باشد و مدت متمادی را نیز گفته اند که در برابر زود باشد چنانکه اگر گویند دیر است ترا ندیدم مراد آنست که مدتیست ترا ندیدم [illegible] روتمن بضم اول و فتح رابع بمعنی ابا و با باشد که بعربی مع گویند و بدون ترکیب نمی آید چنانکه با من باش و ابا من بیا [illegible] رجته بفتح اول و کسر ثانی [illegible] را بفتح اول بمعنی نه که تفسیر لای نفی است در عربی و از بعضی شنیده شده که بجای حرف اول لام است و شاید اصح باشد [illegible] رخار بفتح اول بمعنی باز و پس باشد بدون ترکیب گفته نشود اگر گویند رخار برو مراد آن باشد که باز و پس برو [illegible] روید بفتح اول و کسر ثانی بمعنی نیست است که مقابل هست باشد [illegible]

رتمین بفتح اول وثالث وکسر رابع بمعنی ایدر است که اینجا واین مکان باشد لغت ۱ روین بفتح اول وکسر ثالث بمعنی پیش که نقیض پس باشد لغت رورمن بضم اول وکسر ثالث وضم میم بمعنی جاویدان وهمیشه باشد لغت سدرسفینا بفتح اول وکسر ثالث بمعنی پاییز است که فصل خزان وایام برگ ریزان باشد وبعربی خریف گویند لغت رشن بفتح اول نام فرشته است که رب النوع راستی وصداقت است ونام روز هژدهم باشد از روزهای فارسی لغت رام نام فرشته ایست ونام روز بیست ویکم از روزهای فارسی لغت روباس بضم اول بمعنی روباه است

باب الزا

[illegible] زبزبا بفتح اول وثالث آفتاب عالمتاب است [illegible]

زیکا بکسر اول وکاف فارسی بمعنی یاد است که بعربی ریح گویند [illegible] .

[illegible] زرای بفتح اول وزره بفتح اول وکسر ثانی بمعنی دریا است که بعربی

بحر خوانند [illegible] زمیک بفتح اول وکسر ثالث زمین که بعربی ارض گویند

[illegible] زوکا بضم اول بمعنی بازار باشد [illegible] زانا بمعنی تخم و بذر است

عموما خواه تخم غله خواه تخم میوه [illegible] زیت بکسر اول بمعنی زیتون است

وآن میوه است طرف مصر وشام بهم میرسد وازان روغن نیز میگیرند ... ،،

کم۱۲م یلعس ززرون ترپا بفتح اول وضم رای قرشت وکسر تای فوقانی
بمعنی مرغ است عموما که پرنده باشد ۲۴قلم ۴۳س زنکوتا بفتح اول وکاف ،
فارسی وضم لام بمعنی زنده پیل است ۶۶لس زرزا بفتح اول بمعنی خوک
است که بعربی خنزیر خوانند کس۱۲ زانی بمعنی زانو است اعم از دست
یا از پای وبعربی زناکار را گویند ک۱۶ زیونده بکسر اول بمعنی جاندار
است ک۵ ذکر بفتح اول وثانی بمعنی نر که مقابل ماده باشد وبعربی بازال
منقوط است تناسل مرد را گویند کع زیبن بفتح اول وکسر ثانی بمعنی
بلند باشد که نقیض کوتاه است کو زک بفتح اول بمعنی آن باشد که
اشاره بچیزی دور باشد مثل آنکس وآنچیز کع۱ زبا بفتح اول بمعنی ۶۶س۱
زابا بمعنی زر و طلا باشد ۲۴۲۴ ۱۱ زوزن بضم اول وفتح ثالث درم است
ووزن آن در قاطع مرتبه است ۲۲ ۵۵۶م زوبیمن بضم اول وکسر
میم واول فتح میم ثانی بمعنی قرض ووام است ۶لحه۱۱۴ ۱۱۴ زربیتو تاتن

بفتح اول وکسر ثانی بمعنی کشتن است که کشت وزراعت باشد زریتونید کارید زریتونم کارم [illegible] زمررونتن بفتح اول وثالث وضم رابع بمعنی سرودن وخوانندگی کردن باشد زمررونید سرایید زمررونم سرایم » [illegible] زدوناتن بفتح اول بمعنی خریدن باشد که نقیض فروختن باشد زدونید خرید زدونم خرم [illegible] زرهوناتن بفتح اول بمعنی زادن » باشد زرهونید زایید زرهونم زایم [illegible] زدم بفتح اول وکسر ثانی » بمعنی ام است بفتح اول که اشاره بنفس متکلم است وبدون ترکیب نمی آید مثل خانه ام وجانانه ام یعنی خانه من وجانانه من [illegible] زیش بکسر اول بمعنی اش بفتح اول بمعنی او واورا باشد که ضمیر غایب است چنانکه خانه اش وجامه اش یعنی خانه او وجامه اورا [illegible] زیت بفتح اول وکسر ثانی بمعنی ات بفتح اول ضمیر مخاطب است یعنی تو همچو خانه ات وکاشانه ات یعنی خانه تو وکاشانه تو [illegible] زیم بفتح اول ام است بفتح اول ضمیر

متکلم است و در ترکیب استعمال کنند همچو جامه ام و خامه ام و بمعنی مرا و هستم نیز آمده همچو ام بده یعنی مرا بده و امن یعنی من هستم زکر بفتح اول و ثانیا بمعنی ارزان که نقیض گرانست زربان بفتح اول فصل زمستان که بعربی شتا گویند زامیاد اسم فرشته و نام روز بیست و هشتم از روزهای فارسیان زرین بفتح اول بمعنی زرینه باشد و بمعنی سبز نیز آمده زرگون یعنی چیزیکه همرنگ زر باشد چه گون بمعنی رنگ آمده و سبز و تر را نیز گویند

باب السین

[illegible] ستیا بفتح اول وسکون ثانی [illegible] ستا بفتح اول ،،
[illegible] ستهبا بفتح اول وسکون ثانی بمعنی گیتی است که عبارت
از سرای فانیست [illegible] سک بکسر اول بمعنی سرکه است که بعربی خل
گویند وبزبان بهدینی ایران سنک گویند بکسر اول وزیادتی تای
قرشت [illegible] سیلیجلیا بفتح اول وثانی ورابع وکسر خامس بمعنی بهی
است که به مشهور است وبعربی سفرجل گویند [illegible] سیو بکسر اول سیب
است که بعربی تفاح گویند [illegible] سوسوبرستا بضم
اول وثالث وفتح خامس وکسر سابع بمعنی پرستوک است که بعربی خطّاف
گویند [illegible] سوسیا بضم اول وکسر ثالث بمعنی اسب که بعربی فرس
گویند [illegible] سبرید بکسر اول وثالث خوک است که خنزیر باشد ،،
[illegible] سبسا بفتح اول وثالث موی که بعربی شعر گویند ،،
[illegible] سرگوتا بفتح اول واظهار واو سردار است که بزرگ قوم و،،

دل‌تنگ باشد ـ سکینا بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی کار درست که بعربی سکین گویند ـ سروب بفتح اول وضم ثانی بمعنی سخن که بعربی کلام گویند ـ سهستن بفتح اول بر وزن نهشتن بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد و بمعنی خواهش نیز شنیده شده است شهید ترسید سهم ترسم ـ سیکونتن بکسر اول وضم کاف عربی بمعنی دریدن و پاره کردن است سیکونید درینید سیکونم درینم ـ سخنتن بفتح اول بمعنی سنجیدن و سخت بمعنی سنجید و سخته یعنی سنجیده باشد ـ سرودن بفتح اول سخن گفتن و خوانندگی کردن باشد و سرود بمعنی سخن و خوانندگی باقی در قاطع ـ سریتونتن بفتح اول بمعنی گاییدن است که مجامعت و مقاربت کردن باشد سریتونید گایید سریتونم گایم ـ سایتونتن ـ سزیتونتن بفتح اول بمعنی رفتن که نقیض آمدن باشد

مهم ۱۱۳۱۲ سوجرونتن بضم اول آبردن بضم ثانی یعنی آوردن که نقیض بردن باشد مهم رشید سوبرا بضم اول وسکون ثالث یعنی امید وآرزو باشد ددککند سلش بفتح اول وکسر ثانی یعنی بد باشد که مقابل نیک است دعلیم د سریتر بفتح اول وکسر ثانی یعنی بدتر است که بسیار بد باشد وسریرآن جمع است مهم‌ددد سوابر بضم اول کسر خامس یعنی دیروز است که روز گذشته از روز حال باشد [illegible] سپندومد بفتح اول وثانی وسادس ورابع یعنی سپندارمد است که اسم فرشته ایست ونام روز پنجم باشد از روزهای فارسیان ونام ماه دوازدهم از سال ایشان [illegible] سپند ومد بزیادتی نون ثانیه نام روز سیوم است از خمسه فارسیان مهم ۱۹ سینه بکسر اول معلوم که بعربی صدر گویند

باب الشین

شمها بفتح اول — شمیا بفتح اول هر دو بمعنی آسمان
است که فلک باشد — شمسیا بفتح اول و کسر ثالث بمعنی
آفتاب که بعربی شمس گویند — شمتما بفتح اول و ثالث بمعنی
ناودان است که رهگذر آب باشد از بام خانه و آنرا بعضی از چوب و بعضی
از گل و بعضی از مس وغیره سازند — شتن بفتح اول و ثانی بمعنی مشهر است

که بعربی مدینه و مصر گویند شتونستان بفتح اول و
رابع یعنی شهرستان است و آن حصاری باشد که پیرامون شهری بزرگ
کشیده باشند شتا بفتح اول و ثانی یعنی خله است که نقیض
ملا باشد یعنی خلوت و جای خالی شوکا بضم اول یعنی بازار که
بعربی سوق گویند شایگان یعنی شایگان است یعنی فراخ و گشاده
و سزاوار و درخور و لایق را نیز گفته اند باقی ذر قاطع شترا
بفتح اول کناره که بعربی ساحل گویند شولمن بضم اول و فتح رابع
یعنی دوزخ است شکرا بفتح اول و ثانی انگبین یعنی عسل و شهد
شمشد بفتح هر دو شین و دال بی نقطه یعنی پیاز که بعربی
بصل گویند شون بفتح اول و ثانی یعنی سیر که بعربی ثوم گویند
شنک بفتح اول و کاف فارسی چو باشد که بعربی شیر گویند
شمک بکسر اول و فتح ثانی کنجد باشد شجرابی بفتح اول و ثانی

یعنی درخت است که بعربی شجر گویند [illegible] شومارمن بضم اول و فتح میم ثانی یعنی گربه که دشمن موش است که بعربی سنور بتشدید نون گویند [illegible] سارمن بفتح اول و میم یعنی موی که بعربی شعر گویند [illegible] شتیا بفتح اول کسر ثانی یعنی خنده که بعربی ضحک گویند [illegible] شپتیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث یعنی لب است که بعربی شفه گویند [illegible] شارمن بفتح اول و رابع یعنی ابروشت است یعنی ابرو که بعربی حاجب گویند [illegible] شنا بفتح اول یعنی زبان که بعربی لسان گویند [illegible] شکمن [illegible] شتمن در هر دو لغت بفتح اول و ثالث یعنی کون که بعربی مقعد گویند [illegible] شریتا بکسر ثانی یعنی لایق و سزاوار و حکم و فرمان باشد و عوض و بدله را نیز گویند و بزبان پهلوی یعنی پادشاه آمده [illegible] شتونیار بفتح اول و ضم ثانی و کسر نون یعنی شهریار است که پادشاه بزرگ عصر خود باشد و کالاتر و بزرگ

شهر را نیز گویند [illegible] شر را بفتح اول و ثانی بمعنی هوشیار است
که صاحب هوش و شعور باشد [illegible] شرزا بفتح اول بمعنی مجرم و
گناهکار باشد [illegible] ۱۱۳۱۱ شکیتوناتن بمعنی وسمن بکسر داو
[illegible] شمشیر بروزن و معنی شمشیر است [illegible]: [illegible] و شتوبکا
وشتوبکا در هر دو لغت بفتح ثالث بمعنی بافنده و جولاهه است [illegible] ۱۱۳۱۱
شمیتوناتن بفتح اول بمعنی نکندن است که نقیض کندن و خراب کردن باشد
شمیتونید نکنید شمیتونم نکنم [illegible] ۱۱۳۱ شکیبوناتن بفتح اول بمعنی
شنیدن [illegible] ۱۱۳۱۱ شبلوناتن بفتح اول و
[illegible] ۱۱۳۱۱ شیکوناتن بکسر اول بمعنی هشتن یعنی نهادن و گذاشتن
شبکونید شیکونید هلید یعنی بگذارید شبکونم شیکونم هلم یعنی بگذارم
[illegible] ۱۱۳۱۱ شریتوناتن بفتح اول بمعنی و شادن بکسر اول یعنی گشادن
و واکردن و مفتوح ساختن شریتونید گشایید شریتونم گشایم [illegible]

ستایش بفتح اول یعنی پرستش و عبادت و بندگی کر باشد ۱۱۴۱

شدونش ۱۱۴۱۱۴ ستونش در هر دو لغت بفتح اول یعنی فرستادن

که بعربی ارسال و بعث گویند ستیر بفتح اول یعنی نیک و خوب

است شوم بفتح اول و ثانی یعنی درود و ثنا و آفرین باشد

۱۴۰ شوت بضم اول یعنی سال که بعربی عام و سنه گویند ۱۳۴

شوتان جمع یعنی سالها ۱۴۱۱ شتنین بفتح اول کسر نون یعنی

شهریور است که اسم فرشته و اسم روز چهارم از شهور فارسیان و اسم ماه

ششم از سال فارسیان باشد شتا بفتح اول عدد شش که بعربی

ستر گویند شتا بفتح اول عدد هفت است که بعربی سبعه گویند

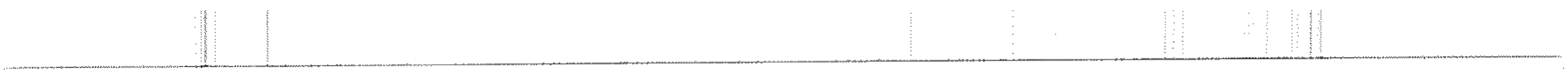

On pp. 24, 8-27, 11 occur the incomplete Pahlavi text with interlinear version in Modern Persian of Handarz i Ošnar-i dānāk. The text was edited with translation and notes by B. N. Dhabhar, Bombay 1930. Our text corresponds to 1-22 in Dhabhar's edition. The colophon which immediately follows the text (pp. 27, 12-28) state that it was copied from an original which claims its descent from a ms written on the day Dae-pa-Din month Khurdad, of the year 936, most probably A.Y.

This is followed by the Pahlavi text to the Aogəmadaēčā with Avesta quotations and interlinear Modern Persian version (pp. 29-53, 6). On this work, see the Introduction to MS. D3 of the present series.

Pages 53, 7-62, 7 contain the Pahlavi text with interlinear Modern Persian version of the Cim-i kustīk bastan . An attempt to reproduce the Pahlavi text from the Pazand version was made by T. D. Anklesaria in his Dānāk-u Mainyō-i Khard, Bombay 1913, 177-188. The Pazand-Sanskrit text was published, with German translation, by H. F. J. Junker, Der Wissbegierige Sohn, Leipzig 1959, with a commentary by J.C. Tavadia. See also J.C. Tavadia, Die Mittelpersische Sprache and Literatur der Zarathustrier, Leipzig 1956, 102.

Pages 66-104, 2 contain an incomplete dictionary of Zand, Pazand and Avesta terms (loghāt zend wa pāzend wa avestā) written in Modern Persian.

Pages 106-171 contain an incomplete glossary of Pahlavi-Pazand words written in Modern Persian. The words are arranged according to the Persian alphabet and breaks off at the letter šin (ش). The entries are written in red ink.

The ms is described in detail by B.T. Anklesaria, Journal of the K.R. Cama Oriental Institute 31, Bombay 1937, 136-142.

Kaikhusroo M. JamaspAsa

I n t r o d u c t i o n

The manuscript R410 is one among ten presented by Dr. Sir Jivanji J. Modi to the K.R. Cama Oriental Institute Library, Bombay, in 1933. The ms (31x20 cms) contains 171 Pages bound in full leather and written 12 lines to the page on English blue paper bearing the imprint 'Moinier's Fine' and the year 1853. Pages 65 and 105 are left blank. Pages 97-98 and 99-100 appear to have been misplaced during the binding. A pencil note by the donor on the blank first folio reveals that the ms was bought by him Rs. 5/- from Burjorji Sohrabji Ashburner on March 10, 1903. This is followed by a table of contents by the same hand.

The Persian colophon on p. 62, 8, followed by one in Pahlavi on p. 63, 3, state that the ms was copied by Erwad Jamshid Peshotan Hormazdyar Sanjana at Bulsar and completed on day Dae-pa-Adar month Avan (Qadim), N.Y. 1225 = 30. 5. 1856 A.C. from a copy of Rustom Bahram Darab Sohrab Maneck Peshotan Sanjana written on day Aštad month Fravardin, A.Y. 1125 =14. 11. 1756 A.C.

The ms is a collection of different texts commencing with the fragmentary and dislocated Pahlavi text with Avesta quotations and interlinear version in Modern Persian of 'Fragments Tahmuras' otherwise known as 'Pursišnīhā' (pp.1-12, 1). The entire text has been edited with translation and notes by K.M. JamaspAsa and H. Humbach, Pursišnīhā, a Zoroastrian catechism, Wiesbaden 1971.

Pages 12, 2-24, 7 contain a unique Pahlavi text with interlinear Modern Persian version of 30 questions with their answers. The prefatory lines declare that the text was written for the sake of the faithful Zoroastrians of the land of Hindustan.

Printed in Tehran by the Tehran University
Press & Inaco Co. Press,
1976.

The Pahlavi Codices and Iranian Researches

Manuscript R 410

Pursišnīhā

Edited by :

Dastur Dr. Kh. M. Jamasp Asa   Professor Mahyar Nawabi

With the technical assistance of

Dr. M. Tavousi   Dr. B. Fravashi

Published by the Asia Institute of Pahlavi University

2

Shiraz. 1976